

نگاهی بر حکمروایی ها، دیکتاتوری ها، نظامیگری ها و

جهانگشایی های تاریخ

بخش - اول تهیه و پژوهش (صبح)

پژوهش و تحقیق تاریخی با استفاده از منابع و مآخذ های مختلف و با نوآوریها و تحقیقات بیشتر، امیدوارم که این پژوهش مستند تاریخی بتواند به عواقب ناگوار جنگها و جنگ افروزیها آگاهی سودمندی را به انسانهای خسته از جنگ در کشور دردمند و ویرانهء ما بدهد)

جنگ چیست و چرا صورت میگیرد؟



قرن بیستم بیشترین آمار قربانیان جنگ طی قرون گذشته را داشته است تلفات انسانی در هر قرن نسبت به قرون گذشته بیشتر بوده است.

قرن هجدهم ----- 5/5 میلیون نفر

قرن نوزدهم ----- 16 میلیون نفر

جنگ جهانی اول ----- 38 میلیون نفر

جنگ جهانی دوم ----- در حدود 60 میلیون نفر

علت این افزایش این است که از سال ۱۹۴۵ به بعد تعداد مخاصمات مسلحانه رو به افزایش است زیرا جنگهای آزادی بخش و پارتیزانی نیز به وقوع پیوسته و پیشرفت تکنولوژی نیز منتج به تولید و ساخت سلاحهای مخرب تری گردیده است.

جنگ و ستیز یکی از عناصر متشکل زندگی اجتماعی است، زیرا که کشمکش، همواره مستلزم کنش اجتماعی است، همانطور که وجود کنش متقابل اجتماعی نیز لازمه همکاری و معاضدت اجتماعی است و بنابراین منازعه و همکاری همزاد و همپای هم در زندگی بشر حضور داشته اند. در هر زمان که صلح در روابط انسانها به مخاطره افتاده سعی گردیده است از طریق سیاسی یعنی مذاکره و بحث و گفتگو موارد اختلاف ورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد و به راه حلی دسترسی پیدا شود که ضمن تأمین منافع طرفین از ادامه خشونت و درگیری جلوگیری گردد. با اینکه جنگ و صلح دو جهان متفاوت را برای انسان بوجود می آورند، تصور اینکه این دو از یکدیگر جدا هستند نیز ممکن نیست، پس جنگ و صلح همواره در پی یکدیگر مطرح می شوند. اگر بنا به قول دیوید هیوم (David Hume) علیت را همانند رابطه توالی ضروری فرض کنیم، می توانیم صلح را علت جنگ و برعکس جنگ را علت صلح بدانیم .

جنگ از دیدگاه هگل :

جنگ عاملی است که می تواند آگاهی اجتماعی هر ملت را، با حراست از وحدت معنوی آن، در برابر هرگونه فردگرایی استحکام بخشد. در صورتی که اگر فردگرایی به خودگرایی کشانده شود، حیات جامعه و دولت را به خطر خواهد افکند. جنگ می تواند تجلی یک وحدت جمعی یا روح عام در فرمان یا چهره رهبر جامعه باشد. هگل تا زمانی که ناپلئون شکست نخورده بود، او را تجلی روح عام و در سیمای فردی سلحشور می دانست.

جنگ می‌تواند سازنده تمدن بشری باشد. به همین دلیل هگل از خصیصه متمدن کننده خشونت دفاع می‌کند.

جنگ موجب تحقق و تعالی فعالیت سیاسی می‌گردد. هگل جنگ را به مثاب صورت برتر فعالیت سیاسی می‌شمارد. و معتقد است وقوع جنگ سبب از میان رفتن شکاف میان قلمرو و حیات خصوصی شهروندان و قلمرو حیات عمومی دولت می‌گردد. در زمان جنگ شهروندان با حمایت از دولت، از ماهیت شهروند بودن خویش آگاهی می‌یابند.

جنگ موجب تعالی انسان - شهروند نیز می‌گردد، زیرا شهروند با پذیرفتن و استقبال خطر و مرگ خود را بر فراز قله بلند آزادی می‌رساند. جنگ سبب سلامت دولتها می‌گردد، در آرامش و صلح، هدفی جز لذت بردن و فعالیت‌های انفرادی وجود ندارد، در حالی که در جنگ نیروهایی که هر فرد را به جامعه پیوند می‌دهند ظاهر می‌شوند و این نیروها ارزش فوق‌العاده‌ای دارند. شاید هیچ یک از آثار هگل، به میزانی که به تجلیل از جنبه‌های مثبت جنگ پرداخته باشد، به جنبه منفی جنگ اشاره‌ای نبینیم و دلیل آن هم روشن است، زیرا او را از جمله ستایشگران بزرگ جنگ شمرده‌اند.

بسیاری از مردم جنگ را امری عبث و قابل اجتناب می‌دانند و کمتر کسی آن را دوست دارد. شاید نظامیان، بویژه نظامیان کارکشته و جنگدیده بیش از دیگران از جنگ دوری کنند.

کسانی که سابقه مبارزه در میادین جنگی را دارند، بخوبی به خاطر می‌آورند در میدان نبرد، مرگ انسانها بسیار ساده اتفاق می‌افتد و سربازان خیلی زود به مرگ همقطاران، دوستان و حتی برادران خود عادت می‌کنند اما همین افراد به محض تغییر شرایط و پایان جنگ پی می‌برند که در جنگ چه برآنها گذشته و چه بر سر دشمنان خود آورده اند. اما از يك نکته هیچ وقت نمی‌توان فرار کرد جنگ اجتناب ناپذیر است. شاید ضروری نباشد اما اگر زمان رخ دادن آن برسد، هیچکس نمی‌تواند مانع اجماع آن شود. نظامیان نقطه آغاز جنگ را سیاستمداران می‌دانند و سیاستمداران برعکس آنان جنگ را در نتیجه علامتهای غلط نظامیان ذکر می‌کنند اما امروز ۵ عامل دیگر نیز به این دو عامل اضافه شده است. افکار عمومی، گاهی افکار عمومی جنگ را می‌طلبد.

بررسی تاریخ جنگ نشان می‌دهد پس از مدتی تخاصم لفظی و یا دست اندازی های محدود، شعله جنگ ناگهان بین دو یا چند ملت شعله ور و کشور، قاره و یا دنیایی به آتش کشیده می‌شود. دلیل بروز نبردها ساده و گاهی کم اهمیت جلوه می‌کند اما واقعیت چیز دیگری است. دلیل بروز نبرد مربوط به يك یا چند عامل ساده نیست. ده ها و یا شاید صدها سال باعث انباشت کینه ملتها علیه یکدیگر می‌شود و آن زمان که وقت فورانی خشم فرا می‌رسد، کسی نمی‌تواند مانع وقوع نبرد شود. همه چیز مانند بازی «دومینو» برهم می‌ریزد و حوادث زنجیر وار رخ می‌دهد. گم شدن يك زن، حرکت يك واحد جنگی به داخل خاک کشور مقابل، فیر يك گلوله، ترور يك شخص مهم، بروز قحطی، بی احترامی به يك ملت، نحوه استفاده از يك رودخانه مشترك، بندر مشترك، منبع انرژی مشترك، استناد به يك ادعای کهنه ارضی، استمرار يك نژاد تحت ستم، علایق نژادی، شوونیستی، راسیستی، ایدئولوژیکی و دهها دلیل دیگر! اما ملتهای خسته از جنگ پس از آنکه جنگی را به پایان رساندند تا سالها و دهه ها تمایلی به جنگ ندارند. آنها به دنبال صلح می‌روند و در صلح پیشرفت می‌کنند و قدرتمند می‌شوند تا آنکه مجدداً با خسته شدن از زندگی در صلح، جنگ را آغاز می‌کنند معمولاً يك نسل تا زمانی که خاطرات ناراحت کننده جنگ را در حافظه دارد، علاقه ای به نبرد نشان نمی‌دهد.

اما جنگها ویژگی دیگری نیز دارند و آن مرگ قهرمانان است. معمولاً در جنگها «بهترین ها» دلیرانه می‌جنگند و کشته می‌شوند. آنها ناگزیر از جنگیدن هستند و همین قهرمانان بعدها تبدیل به اسطوره های ملتها می‌شوند. البته جنگ یکسره پدیده ای منفی نیست. جنگ سبب رشد خلاقیتها، افزایش دلاوریها و بروز اخلاق مردانه می‌شود. جنگ ادبیات می‌سازد. «گذشت» می‌آموزد و از خود گذشتن! اما بی تردید مردان جنگ دیده اولین مخالفان جنگ هستند چرا که دیگر طاقت به خاک سپردن همقطاران خود را ندارند. جنگهایی که در این مجموعه جمع آوری شده، همگی بر تاریخ سیاسی کشورها، ملتها و حتی جغرافیای سیاسی دنیا تأثیر گذارده اند. رخداد برخی از این جنگها سبب مرگ تمدنها، دولتها و ملتها شده و برعکس ملل دیگری را به سروری رسانده است.

کلازویترز جنگ را این گونه تعریف میکند: (اقدامی خشونت آمیز برای وادار کردن دشمن به انجام خواسته های ما). بنابراین، طبق تعریف کلازویترز، جنگ یعنی جنگ بین حکومت ها برای رسیدن به يك هدف سیاسی قابل تعریف، که همانا منافع شخصی است. در اواخر قرن هجدهم، جنگ به مثابه

اقدامی حکومتی کاملاً در اذهان جای گرفته بود. تنها نمونه بارز این نوع جنگ در روزگاران گذشته در روم باستان به وقوع پیوسته که آن هم جنگی یکجانبه بوده، یعنی روم به منزله يك حکومت با بربرهایی درگیر جنگ بود که هیچ درکی از قاعده جدایی حکومت از جامعه نداشتند. -وان کره ولد - اعتقاد دارد که جنگ بین دولت - شهرهای یونان باستان را نمیتوان جنگی حکومتی به حساب آورد؛ زیرا در آن زمان، بین حکومت و مردم تفاوت آشکاری وجود نداشت.

افراد شرکت کننده در جنگ مردم نیمه نظامی بودند و در توصیفاتی که امروز درباره جنگها بیان میشود بیشتر، جنگ بین آتن و اسپارت را جنگ اهالی آتن و اهالی اسپارت عنوان میکنند. از زمان سقوط امپراطوری روم تا اواخر قرون وسطی، عوامل گوناگونی در جنگها دخیل بودند؛ عواملی چون کلیسا، زمینداران فئودال، قبیله های بربر و دولت - شهرها، که هر يك آرایش نظامی خاص خود را داشتند. از این رو، شیوه جنگیدن بربرها عموماً بر آیین هایی استوار بود که در آن، فرد جنگجو واحد نظامی محسوب میشد. زمینداران فئودال به شوالیه هایی متکی بودند که مردم از آنها به علت رسوم جوانمردی و سلحشوری خاصشان حمایت میکردند. نمونه آن دولت - شهرهای شمال ایتالیا بود که همچون دولت - شهرهای یونان باستان به قدرت مردم نیمه نظامی متکی بودند.

در مراحل نخستین تشکیل حکومتهای اروپایی، پادشاهان، اردوهای را از دل حکومتهای ائتلافی زمینداران فئودال پدید آوردند؛ همان گونه که امروز سازمان ملل وظیفه دارد برای ایجاد نیروی حافظ صلح از تمامی کشورهای عضو، داوطلب بگیرد. کم کم، این اردوها توانستند مرزهای کشور را تقویت کنند و با توسل به قدرت اقتصادی رو به رشد خود که از عوارض گمرکی، روشهای گوناگون اخذ مالیات و وامگیری از سرمایه داران نوظهور ناشی بود، قدرت خود را متمرکز و اردوهای مزدوری را ایجاد کنند که تا حدی آنان را از وابستگی به زمینداران رهایی بخشید. با این همه، معلوم شد که اردوهای مزدور چندان قابل اعتماد نیستند و نمیتوان از آنها انتظار وفاداری داشت.

گذشته از این، اردوهای مزبور در زمان صلح یا در فصل زمستان نیز خود به خود منحل میشدند. همچنین، هزینه انحلال و استخدام مجدد سربازان نیز غالباً کمرشکن بود و در فصل های بیکاری، سربازان مزدور همواره راه های دیگری را برای تأمین معاش خود پیدا میکردند، هرچند که درآمدهای آن از این راه از درآمد خدمت در اردو کمتر بود. از این رو، اردوهای مزبور به تدریج جای خود را به اردوهای ثابت دادند و این اردوها امکان ایجاد نیروهای نظامی متخصص و حرفهای را برای پادشاهان فراهم کردند.

ابداع مشق نظامی از سوی گوستاو آدولفوس سوئدی، و شاهزاده ویلیام اورانژی، باعث شد تا در زمان صلح نیز، اردو به کار مشغول باشد. طبق نظر کیگان، تشکیل سربازان پیاده نظام ثابت، یا جزواتمهای نظامی برای سپردن کنترل نیروی مسلح کشور به حکومت شد. این سربازان را در پایگاههایی که بعدها به دانشکدههای ملی بدل شدند مستقر کردند و برای متمایز کردن سربازان از غیرنظامیان بدانها لباس یونفورم پوشانیدند. به گفته مایکل رابرتس، سرباز با پوشیدن لباس شاهی به کسوت یکی از افراد پادشاه درمیآمد. در حقیقت نیز، وضع به همین صورت درآمد، چرا که پادشاهان روز به روز به پوشیدن لباسهای نظامی بیشتر تمایل نشان دادند؛ زیرا، این لباس نقش آنان را در مقام فرماندهان نظامی به خوبی نمایان میکرد. این نوع تشکیلات جدید نظامی به تدریج در مقام نظامهای حکومتی نوظهوری که به نوعی با مدرنیته در ارتباط بودند، پا گرفتند و به تدریج، متداول و مرسوم شدند. در این تشکیلات، سرباز عامل قدرت منطقی - مشروع به شمار میآمد؛ عنوانی که ماکس وبر، آن را به کار برد. به گفته وی، -افسر نظامی مدرن مقام منصوبی است که با ویژگیهای خاص طبقه خود به وضوح از دیگر انواع متمایز میشود...

چنین افسرانی از این نظر با افرادی چون فرماندهان منتخب نظامی، سردسته پرجذبه سربازان مزدور، افسرانی که اردوهای مزدور را به مثابه يك شرکت سرمایه داری به خدمت گرفته و رهبری میکنند و در نهایت، با مسئولان حقوق بگیری که به مزدوری گرفته شده اند، تفاوتهای عمیق و ریشه داری دارند. شاید این افراد به تدریج به کسوت هم درآیند و جای یکدیگر را بگیرند. خدمتکار موروئی که ابزار کارش را از او گرفته اند و فرمانده اردو مزدور که منافع سرمایه داری خود را مد نظر دارد، به همراه تجار سرمایه دار خصوصی، پیشگام تأسیس نوع جدیدی از تشکیلات هستند.

تأسیس اردوهای ثابت تحت کنترل حکومت، که از ویژگیهای حکومت مدرن به شمار میرفت، بخش مهمی از روند انحصاری کردن خشونت مشروع بود. در این زمان، منافع ملی جانشین مفاهیم عدالت

قید شده در حقوق جنگ که از الهیات ملهم شده بودند به جنگ مشروعیتی موجه بخشید. اصرار کلاوزویتز بر این موضوع که جنگ برای تأمین منافع ملی - یا تداوم سیاست از راههای دیگر ابزاری منطقی است، به دنیوی شدن مشروعیت انجامید که همگام با پیشرفت در سایر حوزه‌ها حرکت میکرد. هنگامی که منافع ملی به عامل عمده مشروعیت جنگ مبدل گردید، دیگر نمیشد ادعاهایی را که عوامل بیرون از دایره حکومت درباره دلیل منطقی مطرح کرده بودند، از راه ابزارهای خشونت‌آمیز دنبال کرد.

به این ترتیب، مقرراتی در زمینه شرایط و اجزای تشکیل دهنده جنگ مشروع وضع و بعدها، به صورت قوانین جنگ، تدوین و گردآوری شد. این مسئله که جنگ يك فعالیت مجاز اجتماعی است و به سازماندهی و توجیه نیاز دارد، مستلزم وضع قوانین خاصی است. همان طور که میدانیم بین کشتاری که جامعه آن را میپذیرد و کشتاری که جامعه آن را طرد و نفی میکند تفاوت ظریفی وجود دارد که در طول تاریخ، به گونه های متفاوتی تعریف شده است. در قرون وسطی، مقررات جنگ را مقامات کلیسا وضع میکردند، ولی در حکومت مدرن، لازم است که مقررات دنیوی جدیدی وضع شود. وان کره ولد در این باره میگوید: (برای تشخیص جنگ از جنایت، جنگ باید به دقت ثبت نام، مشخص و کنترل شوند تا از افراد مزدور متمایز گردند. آنها باید در هنگام جنگ، لباس خاص بپوشند، اسلحه خود را از دیگران پنهان نکنند و تابع فرماندهی باشند که مسئول اقدامات و اعمال آنهاست. همچنین، نباید به شیوه های رذیله‌های چون نقض آتش بس، مسلح شدن بعد از اسارت و از این قبیل متوسل شوند و تا آنجا که ضرورتهای نظامی ایجاب کند نیز نباید به غیرنظامیان تعرض نمایند). تأمین بودجه اردوهای ثابت مستلزم قانونی شدن روندهای اجرایی، نظام مالیاتی و وامگیری بود. در قرن هجدهم، هزینه هایی که در غالب کشورهای اروپایی برای امور نظامی صرف میشد حدود سه چهارم بودجه کشور را در بر میگرفت. برای بهبود و افزایش ظرفیتهای مالیاتی، نظام اجرایی باید اصلاح و برای جلوگیری از به هدر رفتن منابع مالی، فساد اداری ریشه کن یا دستکم محدود میشد. برای سازماندهی، افزایش کارایی و بهره برداری بهینه از هزینه ها نیز باید سازمانهایی برای رسیدگی به امور مربوط به جنگ تشکیل و وزیرانی در این زمینه منصوب میشدند. همچنین، برای توسعه ابعاد وامگیری و اخذ اعتبار، باید بودجه پادشاه از بودجه حکومت جدا و در نهایت بانکهای مرکزی تأسیس میشدند. افزون بر این، راههای دیگری نیز باید برای برقراری قانون و نظم و عدالت در حوزه حکومت پدید میآمد تا مبنای مطمئنی برای اخذ مالیات و وامگیری پیدا و در ضمن، مشروعیت حکومت نیز تأمین میشد.

در این میان، نوعی قرارداد نانوشته پدید آمد که بر اساس آن، پادشاهان در ازای دریافت بودجه به دفاع و محافظت از کشور و مردم متعهد میشدند. حذف یا غیرقانونی اعلام کردن فعالیت یاغیان، مزدوران و راهزنان گونه های شخصی محافظت را حذف کرد و ظرفیت کسب درآمد پادشاه را افزایش داد. در نتیجه، شالوده‌های برای فعالیت اقتصادی مشروع و قانونی پدید آمد. بدین ترتیب، فرآیندی به موازات ارائه تعریف مجددی از جنگ به منزله جنگ بین کشورها و حکومتها و فعالیتی خارجی، رواج یافت که آنتونی گیدنز، آن را برقراری آرامش داخلی مینامد. این فرآیند مواردی چون برقراری روابط پولی (مثل دستمزد و کرایه) به جای اعمال فشار به صورت مستقیم، الغای اشکال خشونت آ میز مجازات از قبیل شلاق و اعدام با طناب دار و تأسیس سازمانهایی غیرنظامی برای جمعآوری مالیات و اجرای قوانین داخلی را شامل میشد. مهمتر از همه این که بین پولیس نظامی و پولیس شخصی که مسئول اجرای قوانین داخلی و برقراری نظم در داخل کشور بود تمایز ایجاد میکرد. روند انحصاری کردن خشونت به هیچ رو فرآیند آسان و بیوقفهای نبود که همزمان در کشورهای مختلف اروپایی به شیوه واحدی انجام شود. نمونه آن کشور پروس بود که بعد از انعقاد قرارداد وستفالیای، از ادغام سرزمینهای تحت حکومت خاندان هوهنزلرن پدید آمد.

این کشور که پدیده‌های کاملاً ساختگی بود در قرن هجدهم، با برخورداری از تنها يك پنجم جمعیت فرانسه توانست با قدرت نظامی این کشور برابری کند. علت این امر ترکیب قوی اصلاحات نظامی و زمامداران منطقی بود که از دستاوردهای فردريك ویلیام، گزینگر بزرگ و جانشینان وی به شمار میرفت. برعکس، پادشاهان فرانسه با شورشهای مداوم نجیب زادگان روبه رو بودند و برای قانونمند کردن امور زمامداری و جمعآوری مالیات دشواریهای فراوانی پیش رو داشتند. اسکاکیپول میگوید یکی

از دلایل اصلی وقوع انقلاب فرانسه ناتوانی نظام پیشین در ایجاد قابلیت اجرایی و مالی لازم برای تحقق اهداف نظامی بوده است.

البته، جریان مزبور به آن اندازه که در این تعریف سنتی آمده است منطقی یا عملی نبود. مایکل رابرتس تأکید میکند این منطق نظامی بود که به تشکیل اردوهای ثابت انجامید، اما مشکل بتوان ضرورت‌های جنگ را از مقتضیات تقویت و تحکیم مواضع داخلی تفکیک کرد. کاردینال ریشه لیو از تشکیل يك اردو ثابت حمایت مینمود؛ زیرا به نظر وی، این اقدام، نجیب زادگان را کنترل میکرد. روسو همواره میگفت، جنگ همان اندازه که علیه دیگر کشورهاست بر ضد اتباع خودی نیز هست: (هر کسی میتواند درك کند که جنگ و پیروزی در خارج و زورگویی و استبداد در داخل پشتیبان یکدیگرند و معمولاً پول و نفرات از رعایا و خلق تحت سلطه به میل حاکمان گرفته میشود تا کشورهای دیگر را نیز تحت یوغ خود بیاورند. در يك کلام، هر کس میتواند ببیند که شاهزادگان متجاوز دستکم به همان میزان که آتش جنگ را بر ضد دشمنان خود میافروزند، علیه رعایای خود نیز اعلام جنگ میکنند. در نتیجه، سرنوشت کشور غالب از کشور مغلوب چندان بهتر نیست). هرچند ادعا میشود که هدف از جنگ تأمین منافع ملی، منطقی و معقول است، در تمامی دوره ها، به انگیزه های بیشتری برای القای حسن وفاداری افراد و ترغیب آنان به جانفشانی و به خطر انداختن زندگیشان نیاز بوده است. برای نمونه، تمایلات و منافع مذهبی، اردو نوین کرامول، یعنی قدیم یتزین نمونه از نیروی حرفهای مدرن را پدید آورد. همچنین، این کلیسای لوتران بود که باعث موفقیت های پروس شد.

جنگ از قالب يك فعالیت خشونت آمیز کم و بیش مستمر و پیوسته به صورت رویداد منفصل و گسست های درآمد و در حکم نوعی انحراف از سیر تکاملی به سمت ایجاد جامعه مدنی البته، نه در مفهوم شهروندان شرکت کننده و نهادهای غیردولتی سازمان یافته، بلکه به معنای امنیت هر روز، آرامش داخلی، احترام به قانون و عدالت در نظر گرفته شد. همچنین، مردم نیز توانستند مفهوم صلح پایدار را درك کنند. هرچند بسیاری از اندیشمندان بزرگ لیبرال به رابطه بین تحکیم و تقویت حکومت و جنگ پی برده بودند، در عین حال، این مسئله را نیز پیشبینی میکردند که افزایش تبادلات بین کشورها و اعتماد هر چه بیشتر حکومتها به مردم آگاه به ایجاد اروپایی منسجمتر و دنیایی آکنده از صلح بیشتر خواهد انجامید که همانا گسترش جامعه مدنی به آن سوی مرزهای مملکت است. گذشته از آن، کانت در سال ۱۷۹۵ بدین مسئله اشاره کرد که جامعه جهانی به قدری کوچک شده است که (اگر، حقی در نقطهای از جهان پایمال شود در نقاط دیگر احساس خواهد شد).

کلاوزویتز نگارش کتاب در باب جنگ را در سال ۱۸۱۶، یعنی يك سال بعد از پایان جنگهای ناپلئون شروع کرد. کتاب وی عمیقاً تحت تأثیر تجربیاتش درباره شرکت در جنگ و سپس اسارت است. جنگهای ناپلئون نخستین جنگهای مردمی به شمار میآیند. وی طرح خدمت وظیفه یا سربازگیری را در سال ۱۷۹۳ پایه ریزی کرد. در سال ۱۷۹۴، نیروی نظامی تحت امر وی با بیش از ۱۱۶۹۰۰۰ نفر بزرگترین نیروی نظامی به شمار میرفت که تا آن زمان در اروپا تشکیل شده بود. موضوع و درونمایه اصلی کتاب، به ویژه فصل نخست که به عقیده کلاوزویتز تنها فصل کامل کتاب است، ارباب جنگ و گرایش جنگ به افراط و تفریط میباشد. مطابق نظر او جنگ سه سطح دارد: سطح حکومتی یا مقامات سیاسی؛ سطح اردو یا جنرالها؛ سطح مردم. به طور عموم، میتوان گفت که هر يك از این سه سطح به ترتیب بر اساس منطق و استدلال، شانس، استراتژی و احساسات عمل میکنند. طبق این دسته بندی سه گانه بود که کلاوزویتز مفهوم جنگ خود را مطرح کرد. در بهترین تعبیر این نوع جنگ را مفهومی هگلی، انتزاعی یا آرمانی میدانند؛ این گرایش ذاتی و درونی جنگ است که میتوان آن را از منطق سه سطح مختلف اجتماع به دست آورد.

جنگ برای خود ماهیت ویژه‌ای دارد که با واقعیات تجربی مغایر است. این منطق برحسب سه دسته اقدام متقابل بیان میشود. در سطح سیاسی، حکومت همواره در راه رسیدن به اهدافش با مقاومت روبه روست و به همین دلیل ناچار است که فشار بیشتری را وارد آورد. در سطح نظامی، هدف باید خلع سلاح رقیب در راه رسیدن به هدف سیاسی باشد، در غیر این صورت، همواره خطر ضدحمله وجود دارد. سرانجام اینکه، قدرت اراده به احساسات عمومی متکی است؛ زیرا، جنگ هیجان و خصومتی را برمیآنگیزد که شاید مهار نشدنی باشد. از نظر کلاوزویتز، جنگ فعالیتی عقلانی و منطقی است؛ حتی اگر احساسات و عواطف نیز در آن دخیل باشند و در مسیر آن به خدمت گرفته شوند.

از این نظر، جنگ فعالیت مدرنی است که مبنای آن ملاحظات دنیوی می‌باشد و به تحریمها و ممنوعیت‌های ناشی از تصورات غیرعقلانی درباره جهان محدود نمی‌شود. جنگ واقعی و جنگ انتزاعی از دو نظر با یکدیگر متفاوتند: سیاسی و نظامی. نخست این که ممکن است اهداف سیاسی جنگ محدود یا پشتوانه مردمی آن کافی نباشد: (هر اندازه هیجان پیش از جنگ، خوشنترتر باشد، جنگ به قالب انتزاعی خود نزدیکتر، پیشروی آن در راستای نابودی دشمن سریعتر، سازگاری اهداف نظامی و سیاسی با یکدیگر بیشتر، جنگ نظامی تر و غیرسیاسی تر (ولی انگیزه‌ها و تنشها کم‌رنگتر) و همسویی طبیعی عنصر نظامی (زور) با عنصر سیاسی کمتر و در نتیجه، انحراف جنگ از مسیر طبیعی خود کمتر خواهد بود). دوم این که، یکی از ویژگیهای همیشگی جنگ آن چیزی است که کلاوزویتز بدان اصطکاک می‌گوید. این ویژگیها عبارت اند از: مشکلات پشتیبانی، اطلاع رسانی ضعیف، وضعیت نامناسب هوا، بی نظمی، زمین ناهموار، سازماندهی ناقص و... همه این موارد روند جنگ را کند میکنند. در نتیجه، جنگ طبق نقشه های روی کاغذ پیش نمی‌رود. به گفته کلاوزویتز، جنگ ابزاری است که عناصری چون عدم قطعیت، انعطاف ناپذیری و شرایط پیشبینی نشده جایگاه خاص خود را در آن دارند. جنگ واقعی حاصل کشمکش محدودیتهای سیاسی، عملی و گرایش درونی نسبت به جنگ است. طبق نظریات گذشته، با افزایش نیروها، سازماندهی و فرماندهی آنها توسط يك نفر مشکل و مشکل تر میشد. به همین علت، نیاز فزایندهای به يك نظریه استراتژیک که هم بتوان آن را مبنای گفتمان مشترکی درباره جنگ قرار داد و هم بتوان با آن جنگ را سازماندهی کرد احساس میشد.

به گفته سیمکین، به زبانی تخصصی نیاز بود تا بتوان دکرینهای نظامی مشترک و آنچه را بعدها به روندهای عملیاتی معیار مشهور شد هدایت و رهبری کرد. کلاوزویتز پایه گذار تفکر استراتژیک است؛ تفکری که در قرنهای نوزدهم و بیستم توسعه یافت. دو نظریه فرسایش و رزمایش جنگ نخستین بار در کتاب در باب جنگ وی در کنار مباحثی در زمینه تهاجم و دفاع و همچنین تجمع و تفرق مطرح شدند. نظریه فرسایش بدان معناست که پیروزی با فرسودن و خسته کردن قوای دشمن و وارد آوردن میزان بالایی از تلفات یا میزان بالایی از فرسایش حاصل میشود. این نظریه معمولاً با استراتژیهای دفاعی و تجمع زیاد نیرو در ارتباط است. نظریه رزمایش به غافلگیری و پیشدستی بستگی دارد. از این نظر، تحرك و تفرق برای ایجاد ابهام و افزایش سرعت مهم هستند. به گفته کلاوزویتز، این دو نظریه لزوماً مکمل یکدیگرند. بدین ترتیب، مشکل بتوان از راه فرسایش به يك پیروزی قاطع دست یافت. در عین حال، استراتژی که مبنای آن رزمایش است در نهایت، برای کسب موفقیت مستلزم برتری نیروهاست.

مهمترین نتیجه های که میتوان از این کتاب در باب جنگ گرفت اهمیت برخوردار از نیروی قاطع و آمادگی به کارگیری نیروست. همین نکته به ظاهر ساده در زمان نگارش کتاب مزبور، یعنی قرن هجدهم، اصلاً بدیهی نبود. در قرن هجدهم، برای آن که نیروهای حرفوی حفظ شوند با قضیه جنگ با احتیاط برخورد میشد. گرایش، بیشتر به سمت اجتناب از درگیری بود، محاصره های دفاعی به حملات تهاجمی ترجیح داده میشد، کشمکشها در طول فصل زمستان متوقف و عقب نشینی های استراتژیک نیز امر متداولی بود. از نظر کلاوزویتز، نبرد عبارت بود از يك اقدام جنگی واحد و لحظه تعیین کنندهای که وی آن را با پرداخت پول در بازار مقایسه میکرد. بسیج نیروها و اعمال زور از مهمترین عوامل تعیین کننده نتیجه جنگ به حساب می‌آمدند. به اعتقاد وی، از آنجا که استفاده از قدرت فیزیکی تا حد نهایت به هیچ وجه با استفاده از عقل و منطق منافاتی ندارد، پس آن که بدون هیچ ترسی، از زور استفاده میکند و به خونهای ریخته شده در این راه نیز بیاعتناست باید بر حریف غلبه کند، البته، در صورتی که حریف از این نظر اقتدار کمتری داشته باشد. بدین ترتیب، طرف نخست، قانون را به دومی تحمیل میکند و هر دو به افراطکاری کشیده میشوند. در این بین، تنها محدودیتی که وجود دارد میزان نیروی خنثی کنندهای است که هر دو طرف از آن برخوردارند.

جنگ به سبک ناپلئونی یعنی جنگی که در آن کلیه مردم یک کشور بسیج میشوند، تا زمان جنگ جهانی اول تکرار نشد. با وجود این، تحولات چندی در طول قرن نوزدهم موجب شد طرح کلاوزویتز درباره جنگ مدرن يك قدم به واقعیت نزدیکتر شود. پیشرفت شگرف فناوری صنعتی یکی از تحولات مزبور بود که به تدریج، در حوزه نظامی هم به کار گرفته شد. از جمله مهمترین آنها میتوان به توسعه راه آهن و تلگراف که بسیج گسترده تر و سریع تر اردورا امکان پذیر کرد اشاره نمود. همین

تکنیک‌ها در جنگ فرانسه و پروس نیز که به یکپارچگی آلمان در سال ۱۸۷۱ انجامید، در ابعاد وسیعی، به کار گرفته شد. انبوه اسلحه، به ویژه سلاح‌های کوچک، برای نخستین بار در ایالات متحده تولید شد. از این رو، جنگ‌های داخلی آمریکا غالباً نخستین جنگ‌های صنعتی تاریخ به شمار می‌آیند. توسعه تکنالوژی نظامی یکی از عوامل گسترش فعالیت‌های حکومتی تا قلمروی صنعت بود. مسابقه تسلیحاتی در زمینه جنگ افزارهای دریایی در اواخر قرن نوزدهم ظهور کرد و پیدایش آن چیزی را نشان داد که بعدها، به مجتمع صنعتی - نظامی آلمان و انگلیس معروف شد. افزایش اهمیت مسئله اتحاد و پیمان بین کشورها بود. اگر بپذیریم که در جنگ، برخورداری از نیروی قاطع و کوبنده از مهمترین عوامل است، پس این امکان وجود دارد که آن را از راه پیمان و اتحاد تقویت کرد. با پایان قرن نوزدهم، انعقاد پیمان رواج یافت. همین موضوع یکی از دلایل مهم مشارکت کلیه قدرتهای بزرگ آن زمان در جنگ جهانی اول بود.

تدوین مقررات و قوانین مربوط به جنگ بود که در اواسط قرن نوزدهم، با بیانیه پاریس (۱۸۵۶) مشتمل بر قوانین مربوط به تجارت دریایی در زمان جنگ پای گرفت. در جریان جنگ‌های داخلی آمریکا، یک حقوقدان برجسته آلمانی به خدمت گرفته شد تا مجموعه قوانین معروف به قوانین لیبر، را تهیه و تنظیم کند. این قوانین عبارت بود از مقررات و اصول اساسی جنگ در خشکی که شورشیان را حریفانی بین المللی عنوان میکرد. کنوانسیون ژنو مصوب ۱۸۶۴ که هنری دونان، بنیانگذار صلیب سرخ جهانی، آن را ارائه داد، بیانیه سن پترزبورگ در سال ۱۸۶۸، کنفرانسهای لاهه در سال ۱۸۹۹ و ۱۹۰۷ و کنفرانس لندن در سال ۱۹۰۸، همگی سهم عمده‌های را در رشد ساختار حقوق بین المللی در رابطه با اداره جنگ و نحوه برخورد با اسیران، بیماران، مجروحان، غیرنظامیان و همچنین مفهوم ضرورت نظامی و تعریف سلاحها و تاکتیک‌هایی که این مفهوم را شامل نمیشدند ایفا کردند.

هرچند مقررات مزبور همیشه رعایت نمیشدند، توانستند در تعریف عناصر و اجزای تشکیل دهنده جنگ مشروع و قانونی و مرز اعمال زور مؤثر واقع شوند. از جهاتی، این قوانین و مقررات کوششی در راستای حفظ مفهوم جنگ به منزله ابزاری منطقی در خدمت سیاست‌های حکومت بود. این تلاش در مقطعی انجام شد که چیزی نمانده بود منطق جنگ و گرایشهای افراطی آن همراه با توسعه روزافزون تکنالوژی به ویرانگریهای هرچه بیشتر منجر شود. به طور خلاصه، جنگ مدرن که در قرن نوزدهم شکل گرفت برای آن که بتواند مجموعه عظیمی از نیرو را اداره کند جنگ بین حکومتها را با تأکید فزاینده بر دامنه جنگ و تحرکات انجام شده و نیاز روزافزون به سازماندهی منطقی و دکتترین علمی شامل میشد. در کتاب کلاوزویتز، بین اصرار وی بر منطق و تأکید بر اراده و احساس، همواره کشمکش وجود دارد. نوابغ و قهرمانان نظامی، شخصیت‌های اصلی کتاب در باب جنگ هستند. احساساتی چون وطنپرستی، شرافت و شجاعت، بخشی از ساختار کتاب مزبور را تشکیل میدهند. در عین حال، نتیجه گیریهای نویسنده درباره ماهیت ابزاری جنگ، اهمیت مسئله دامنه جنگ و نیاز به تصور تحلیلی از جنگ اهمیت مشابهی دارند. در واقع، تضاد بین عقل و احساس، هنر و علم، فرسایش و رزمایش، دفاع و تهاجم، ابزارگرایی و افراطگرایی مؤلفه‌های اصلی تفکر کلاوزویتز را تشکیل میدهند. میتوان گفت در قرن بیستم، این کشمکش و تضاد به مرز فروپاشی رسید. جنگ‌های نیمه اول قرن بیستم جنگ‌های کاملی مشتمل بر بسیج وسیع و گسترده نیروهای ملی، هم برای جنگیدن و هم برای حمایت از روند جنگ از راه تولید اسلحه و ضروریات جنگ بودند. احتمالاً کلاوزویتز نمیتوانست از ترکیب هولناک تولید انبوه سلاح، سیاست‌های جمعی و ارتباطات گروهی هنگامیکه جنگ به کشتارهای جمعی منتهی میشد تصویری داشته باشد.

با این همه جنگ‌های قرن بیستم، تعبیر کلاوزویتز از جنگ کامل را تا نهایت تصور تحقق بخشیده و به کشف تسلیحات هسته‌ای انجامید؛ تسلیحاتی که میتوانند از لحاظ نظری تخریب کاملی را بدون ایجاد درگیری پدید آورند. در عین حال، برخی از ویژگیهای جنگ‌های جدید پیش از این در جنگ‌های کامل قرن بیستم نیز سابقه داشته است. در جنگ کامل، حوزه دولتی سعی میکند کل جامعه را در جنگ شرکت دهد. به همین علت است که مرز بین حوزه دولتی و خصوصی از بین میرود و به همان نسبت نیز مرز بین حوزه نظامی و غیرنظامی و نظامیان و غیرنظامیان نیز به تدریج از میان برداشته میشود. در جنگ جهانی اول، اهداف اقتصادی، اهداف نظامی و مشروعی بود و در جنگ جهانی دوم نیز، اصطلاح نسل کشی در نتیجه کشتار یهودیان به فرهنگ حقوقی وارد شد. در جناح متفقین،

بمباران بی هدف غیرنظامیان که دامنه ویرانگری را تا ابعاد نسل کشی گسترش میداد (حتی اگر این میزان با دامنه قتل عام هابیکه توسط نازیها انجام میگرفت همخوانی نداشت) بر اساس قاعده خورد کردن روحیه دشمن - یا به اصطلاح موجود در قوانین جنگ ضرورت نظامی - توجیه میشد. هر اندازه جنگ تعداد بیشتری از مردم را در بر میگرفت، توجیه آن در قالب منافع ملی - البته اگر اصلاً توجیهی داشت - پوشالتر میشد. جنگ، همان طور که وان کره ولد میگوید، دلیلی بر این ادعاست که انسان، موجود خودخواهی نیست. هیچ نوع محاسبهای که به منافع فردی و کسب سود معطوف باشد نمیتواند استقبال از خطر مرگ را توجیه کند. عامل اصلی رضایت بخش نبودن عملکرد اردوهای مزدور کافی نبودن انگیزه های اقتصادی برای جنگیدن بود. همین موضوع درباره منافع مالی نیز صدق میکند؛ مفهومی که زائیده همان مکتب فکری پوزیتیویستی است که اقتصاد مدرن را پایه گذاری کرد. انسانها به دلایل شخصی گوناگونی مانند ماجراجویی، کسب افتخار، ترس، رفاقت، محافظت از خانه و خانواده میجنگند، ولی خشونت اجتماعی مشروع و سازمان یافته به هدف مشترکی نیاز دارد که تمامی سربازان بدان اعتقاد داشته و در آن با دیگران شریک باشند. اگر قرار است که سرباز، قهرمان و نه جنایتکار باشد باید برای تمرکز انرژی و ترغیب وی به کشتن و کشته شدن توجیهاتی قهرمانانه ارائه شود.

در جنگ جهانی اول، حس وطنپرستی به ظاهر آن قدر قوی بود که مردم را به فداکاری وادارد و میلیونها جوان را داوطلب جنگ به نام پادشاه و مملکت کند. تجربه وحشتناک جنگ مزبور به دلسردی و ناامیدی و توجه به دلایل انتزاعی قویتر منجر شد، یعنی آنچه گلنر، از آن به منزله ادیان دنیوی یاد میکند. جنگ جهانی دوم برای متفکین واقعاً جنگی علیه شر و بدی بود؛ همه کشورها برای شرکت در این جنگ بسیج شده بودند. این بار، متفکین با نام دموکراسی بر ضد فاشیسم و نازیسم برای محافظت از کشور خود میجنگیدند. در جریان جنگ سرد نیز، ایدئولوژی هایی از همین نوع برای توجیه تداوم مسابقه تسلیحاتی به کار گرفته شد و جنگ مزبور را برای توجیه خطر کشتار دسته جمعی، به منزله جدال خوب و بد در چارچوب تجربه زمان جنگ تصویر کرد. شاید مهمترین دلیل شکست دخالتهای نظامی پس از جنگ جهانی، به ویژه مداخله آمریکا در ویتنام و مداخله شوروی در افغانستان، این بود که چنین توجیهی نه قانع کننده و نه کافی است. هرچند موانعی که از موفقیت اقدامات ضد شورش جلوگیری میکردند به تفصیل بررسی شده اند، مسئله اصلی این است که در این زمینه، سرباز احساس قهرمانی نمیکرد. کشورهای مزبور ممالکی دورافتاده بودند که در آن جا، حق یا ناحق بودن مواضع آنچنان واضح و آشکار نبود و حداکثر قضیه این بود که سربازان خود را آلت دست سیاستمداران در بازی سیاسی سطح بالایی احساس میکردند که از آن سردر نمیآوردند و حداقل اینکه خود را جنایتکار میدانستند. در ایالات متحده، مقامات سیاسی نسبت به افکار عمومی بسیار حساس اند. به همین دلیل، این تجربه باعث شد که دیگر هیچ کس حاضر نشود جان مردم را در این راه به خطر بیندازد. این موضوع به تدوین استراتژی هایی منجر شد که بیشتر به قدرت هوایی متکی بودند، چرا که از این راه میتوان بدون به خطر انداختن جان مردم اعمال فشار کرد، یعنی همان جنگی که ادوارد لاتواک. آن را جنگ دوران فراقهرمانی میخواند. گابریل کالکو در اثر ماندگار خود درباره جنگهای قرن بیستم مینویسد که همواره افراد انگشت شماری که به یک نوع جهل پذیرفته شده از جانب اجتماع مبتلا هستند آتش جنگ را میافروزند. عملکرد رهبران سیاسی در چارچوب آرا و عقاید اجماع نخبگان است و مخالفان را به آن راهی نیست. در نتیجه، همین امر انتقال اطلاعات کذب و اوهام گمراه کنندهای را درباره ملزومات جنگ موجب میشود. استدلال وی برای این مدعا که احتمال درگیری حکومت های دموکراسی با یکدیگر خیلی کم است پشتوانه محکمی به حساب میآید. بیتزید، هرچه رهبران بیشتر احساس مسئولیت کنند وارد شدنشان به ماجراهای خطرناک بعیدتر به نظر میرسد، اما در قضیه جنگ جهانی اول، احتمالاً بیخردی و جهل رهبران سیاسی به مردم معمولی نیز سرایت کرده بود.

در جریان جنگ جهانی دوم، دستکم در کشور انگلیس، افکار عمومی شاید بیش از رهبران سیاسی آرام، طالب جنگ بود، ولی شرکت در جنگ، تازه اول کار است. آنچه در ادامه و پیگیری جنگ اهمیت دارد میزان درک هدف آن سوی کسانی است که جنگ را قانونی میدانند و در آن شرکت میکنند. جنگ فعالیت متناقضی است که از سویی نهایت انسجام، نظم اجتماعی سازمان یافته، انضباط، سلسله مراتب و اطاعت را داراست و از سوی دیگر مستلزم وفاداری، ایثار و اعتقاد تمامی افراد است. در دوران پس از جنگ، روشن شد که عوامل اندکی برای مشروعیت بخشیدن به جنگ و

تشویق مردم به فداکردن جانشان وجود دارد. در واقع، این مسئله که جنگ پدیده غیرمشرعی است بعد از ضایعه جنگ جهانی اول پذیرفته شد که توافقنامه برپان کلوگ، استفاده از جنگ را به منزله، ابزار سیاست، بجز در مقام دفاع از خود ممنوع اعلام کرد. این ممنوعیت در جریان محاکم نورنبرگ: و توکیو که در آنها رهبران آلمان و جاپان به جرم برنامه ریزی برای جنگ تجاوزکارانه محاکمه شدند تقویت گردید و در فهرست منشور سازمان ملل، قرار گرفت. امروز به نظر نمیرسد که کسی با این مسئله مخالف باشد که استفاده از زور تنها زمانی توجیه پذیر است که یا در مقام دفاع از خود باشد یا آن که از سوی جامعه بین المللی، به ویژه شورای امنیت سازمان ملل تأیید شده باشد. در جنگ اول جهانی میزان بهره برداری از فنون و شیوه های جنگ مدرن به شدت کاهش یافته بود. کشتی های جنگی عظیمی که در قرن نوزدهم به کار گرفته میشدند دیگر در جنگ جهانی اول، کاربرد نداشتند. آنچه اهمیت داشت برخورداری از قدرت آتش در ابعادی وسیع و گسترده بود. جنگ جهانی اول جنگی تدافعی و فرسایشی بود که در جریان آن، جوانان رزمندگانی که تحت فرماندهی جنرالهای تحصیل کرده در مکتب تفکر استراتژیک قرن نوزدهمی میجنگیدند (یعنی تفکری مبنی بر اعمال بیمه‌بای زور)، با تفنگ های دشمن قتل عام میشدند. در اواخر جنگ، به کارگیری تانک و طیاره، نفوذ تهاجمی را امکان پذیر کرد و زمینه های نوعی جنگ رزمایشی را که ویژه جنگ جهانی دوم بود فراهم آورد.

در دوران پس از جنگ، افزایش قابلیت کشندگی و دقت کلیه مهمات که تا اندازه‌های از انقلاب در صنعت الکترونیک ناشی شده، به شدت سطح آسیب پذیری کلیه سیستمهای تسلیحاتی را بالا برده است. در حال حاضر، به کارگیری سکویهای تسلیحاتی جنگ جهانی دوم فوق العاده گران تمام میشود. در نتیجه، از کاربرد آنها به دلیل هزینه و مقتضیات پشتیبانی و همچنین نبود پیشرفت در قابلیت های اجرایی این نوع تسلیحات کاسته شده است.

مشکلات مربوط به بسیج و انعطاف پذیری نیروها و همچنین خطرات ناشی از فرسایش آنها در دوران پس از جنگ چند برابر شده و انجام عملیاتی عمدهای را مگر بر ضد دشمنی کاملاً ضعیفتر عملاً ناممکن کرده است. از آن جمله میتوان به جنگ مجمع الجزایر فالكند، در سال ۱۹۸۲ یا جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ اشاره کرد. بدیهی است که نقطه پایان خط سیر جنگ مدرن در زمینه تکنالوژی سلاحهای کشتار جمعی، به ویژه سلاحهای هسته ای است. جنگ هسته ای مشتمل بر اعمال زور در حد نهایت در ظرف یک دقیقه است، اما آیا هیچ هدف منطقی میتواند به کارگیری چنین سلاحهایی را توجیه کند؟ در دوران پس از جنگ، بسیاری از اندیشمندان استراتژیک با این مسئله دست و پنجه نرم کرده اند که آیا به کارگیری سلاحهای هسته ای فرض حاکم بر جنگ مدرن (منافع ملی) را از اعتبار ساقط نمیکند؟ سرانجام اینکه در دوران پس از جنگ پیمانها به اندازه‌های محکم شده بودند که دیگر مرز بین امور داخلی و خارجی هم از بین رفته بود. پیش از آن و در زمان جنگ جهانی دوم معلوم شد که دولتهای ملی نمیتوانند به تنهایی و به صورت یکجانبه بجنگند. در نتیجه، این درس عبرت را در انعقاد پیمانهای پس از جنگ مورد توجه قرار دادند. سیستم های فرماندهی هماهنگ در حوزه نظامی کارها را تقسیم کردند. بر این اساس، تنها ابرقدرتها حق داشتند به صورت مستقل جنگهای همه جانبه برافروزند. اصولاً در دوران پس از جنگ، کشورهای اروپایی یکی از شاخصه های اصلی استقلال را که همانا انحصار خشونت سازمان یافته و مشروع بود کنار نهادند و دستکم در اروپای غربی، آنچه در واقع يك جامعه مدنی در حال گذار را تشکیل میداد به گروهی از کشورها سرایت پیدا کرد. این یافته علوم اجتماعی که حکومتهای دموکراتیک هرگز با یکدیگر به جنگ نمی پردازند مسئلهای است که به شدت درباره آن بحث میشود.

جالب آنکه از موضوعی که بحث نمیشود اتحاد نیروهای نظامی در ابعاد فراملی است؛ اتحادی که عملاً میتواند از وقوع جنگها جلوگیری کند. کلاوزوف، در زمینه انقلاب هایی که در سال ۱۹۸۹ در اروپای شرقی به وقوع پیوستند به نکته مشابهی اشاره میکند و دلیل مسالمت آمیز بودن آنها را اتحاد نیروهای نظامی عضو پیمان ورشو میداند. البته، همین امر علت مستثنی بودن کشور رومانی را نیز نشان میدهد. در خارج از محدوده پیمانها، شبکه های از ارتباطات نظامی از راه انعقاد پیمانهای ضعیف تر، تجارت اسلحه، تدارک پشتیبانی و تعلیمات نظامی و يك سلسله روابط تجاری پدید آمد که از وقوع جنگ به طور یکجانبه جلوگیری میکرد. از سال ۱۹۴۵ به بعد، دیگر کمتر بین کشورها جنگی رخ داده (از جمله جنگ هند و پاکستان، یونان و ترکیه، اسرائیل و کشورهای عرب) که آن هم

معمولاً با مداخله ابرقدرتها حل و فصل شده است. اما استثنایی که این قاعده را ثابت میکند مورد ایران و عراق است. جنگ این دو کشور هشت سال به طول انجامید و امکان شروع یکجانبه آن هم به دلیل وجود درآمدهای نفتی دور از ذهن نبود.

کمرنگ شدن مرز بین امور دولتی و خصوصی، نظامی و غیرنظامی، داخلی و خارجی حتی مرز خود جنگ و صلح را نیز تردید آمیز کرده است. جنگ جهانی دوم جنگی کامل و آمیزهای از جنگ، حکومت و جامعه بود؛ آمیزهای که وجه مشخصه جوامع استبدادی به شمار میرفت. جنگ سرد، به نوعی جنون جنگ دائمی را که مبنای آن نظریه بازدارندگی بود استمرار بخشید؛ نظریه مزبور به بهترین وجهی تحت عنوان جنگ صلح است در کتاب ۱۹۸۴ جورج اورول، متجلی شده است. هرچند جنگ سرد از واقعیت جنگ پرهیز میکرد ولی توانست فکر آن را زنده نگه دارد. حفظ اردوهای ثابت بزرگ که از راه پیمانهای نظامی به یکدیگر میپیوندند، تداوم مسابقه تسلیحاتی در زمینه جنگافزارهای پیشرفته و همچنین سطح هزینه های نظامی که تا آن هنگام در زمان صلح تجربه نشده بود باید ضمانتی برای برقراری صلح باشند؛ زیرا، هیچ جنگ سنتی در خاک اروپا به وقوع نپیوست.

در عین حال، جنگهای بسیاری در سرتاسر دنیا و از جمله اروپا به وقوع پیوسته که نسبت به جنگ جهانی دوم قربانیان بیشتری داشته است، اما چون با تصور ما از جنگ مطابق نیست از آنها صرف نظر شده است. جنگهای نامنظم و غیررسمی نیمه دوم قرن بیستم، که با جنبشهای مقاومت زمان جنگ و جنگهای چریکی مایو تسه تونگ، و جانشینان وی آغاز شد منادی انواع جدیدی از جنگ بودند. عوامل، تکنیکهای متقابلی که از خلال جنگهای مدرن پدید آمدند به مبنایی برای شیوههای جدید اعمال خشونت اجتماعی سازمان یافته تبدیل شدند. در جریان جنگ سرد، هویت این قبیل جنگها به علت وجه غالب منازعه شرق و غرب پوشیده ماند و در حکم بخش جنبی منازعه مرکزی در نظر گرفته شد.

حتی پیش از پایان جنگ سرد، (جنگی که باعث شد خطر وقوع جنگ مدرن دیگری واقعاً از بین برود)، به تدریج از موضوعی آگاه شدیم که لاتواک آن را ستیزه جویی از نوع جدید می نامد. انقلاب کبیر فرانسه طلیعه دار دوران جدیدی در تاریخ بشریت بود. از آن زمان تا کمون پاریس، ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۱، یکی از انواع جنگ، جنگ دارای ماهیت بورژوازی - مترقی و آزادی ملی بود. به بیان دیگر، محتوای اصلی و مفهوم تاریخی اینگونه جنگها براندازی حکومت مطلقه و فنودالیسم، واژگون کردن ساختارهای چنین نظامی، سرنگون کردن بیداد بیگانگان بود. بر این اساس، چنین جنگهایی مترقی محسوب شده و در طول جنگهای اینچینی، همه افراد صادق، دمکراتهای انقلابی، و همچنین سوسیالیستها خواهان پیروزی آن کشوری (آن بورژوازی) بودند که کمکی جهت سرنگونی و تضعیف خطرناکترین بنیانهای فنودالیسم، حکومت مطلقه و بیدادگری علیه سایر ملل محسوب می شد.

برای مثال جنگ انقلابی برپا شده توسط فرانسه دارای ماهیت غارت و تسخیر مناطق بیگانه توسط فرانسویان بود اما این مسئله هیچ تغییری در اساس ویژگی تاریخی چنین جنگهایی نمیدهد که باعث نابودی و خرد کردن فنودالیسم و نظام مطلقه، در پهنه اروپای قدیم و سوار بر گرده رعیایا شدند. در جنگ فرانسه - پروس، آلمان فرانسه را مورد غارت قرار داد، اما این مسئله اساس ویژگی تاریخی این جنگ را دگرگون نمی کند، جنگی که دهها میلیون آلمانی را از انقیاد فنودالیستی و بیدادگری دو مستبد، تزار روسیه و ناپلئون سوم، آزاد نمود.

تفاوت جنگ تجاوزگرانه و جنگ دفاعی: دوران ۱۸۷۱-۱۷۸۹ شیارهای عمیق و خاطرات انقلابی به جا گذاشت. پیش از سرنگونی فنودالیسم، حکومت مطلقه و سلطه بیگانگان، پیشرفت مبارزات کارگران صنعتی جهت سوسیالیسم ممکن نبود. زمانیکه از مشروعیت «جنگ دفاعی» در رابطه با جنگهای چنین دورانی سخن می رود، همواره سوسیالیستها بطور دقیق چنین موضوعاتی که به بلوغ انقلاب علیه شرایط قرون وسطائی و نظام ارباب رعیتی منجر گردید را در نظر دارند. منظور سوسیالیستها از مقوله «دفاعی» همواره جنگ «عادلانه» به این مفهوم است (و. لیبکنشت یکبار دقیقاً این اصطلاح را بکار برد). صرفاً بر مبنای چنین مفهومی است که سوسیالیستها جنگهای «جهت دفاع از میهن»، و یا جنگ «دفاعی» را مشروع، مترقی و عادلانه قلمداد کرده و می کنند. برای مثال اگر فردا، مراکش به فرانسه اعلان جنگ دهد، هندوستان به انگلستان، ایران یا چین به روسیه، و سایر نمونه های اینچینی، چنین جنگهایی صرف نظر از اینکه کدام کشور مبادرت به آغاز جنگ کرد، «عادلانه» و «دفاعی» محسوب میشوند و هر سوسیالیستی خواهان پیروزی طرف مورد انقیاد، وابسته، و در شرایط نا برابر با سلطه گر، صاحب برده و قدرت «بزرگ» یغماگر خواهد بود. اما

تصور کنید برده داری که ۱۰۰ برده دارد به جنگ با برده داری که ۲۰۰ برده دارد پرداخته و خواهان تقسیم «عادلانه» تر بردگان شود. بطور واضح، بکارگیری مقوله جنگ «دفاعی»، یا جنگ «جهت دفاع از میهن» در چنین موردی به لحاظ تاریخی غلط، و در عمل اغفال محض عوام، افراد جاهل و کم خرد توسط برده دار زیرک است.

در ایام کنونی دقیقاً از چنین راهی است که بورژوازی امپریالیست با استفاده از ابزاری مانند «ایدئولوژی ملی» و مقوله «دفاع از میهن» مردم فریبی کرده و در جنگ کنونی به استحکام و تقویت برده داری می پردازد.

چیزهایی مانند آزادی، دموکراسی، فردیت، که ارزش‌های غربی نامیده می‌شوند، از دید مردم حرف‌های میان‌حالی تلقی می‌شوند زیرا برگزیدگان خود آنها تمایل چندانی به رسانه‌های آزاد و دموکراسی ندارند. در غرب، ناموفق ماندن اقتصاد و نبود وحدت اجتماعی که به این مطلب اشاره کنند که نخبگان حاکم، اغلب به کمک غرب به مواضع خود دست یافته‌اند و سرکوب مخالفان در بسیاری موارد، دست کم با موافقت کشورهای غربی صورت می‌پذیرد. در عین حال، درباره‌ی تلاش‌های مستقل برای یافتن راه حل مسایل در این مناطق، براساس معیارهای غربی - که معیارهای جهانی قلمداد شده‌اند - داوری می‌کنند. از جمله‌ی این معیارها، فردگرایی به منزله‌ی نحوه‌ی زندگی است. فردگرایی، در يك بافت خانوادگی که همه‌ی اعضا برای حفظ موجودیت خود باید سهمی در آن ادا کنند، نه واقع‌بینانه است و نه درست.

جیمز زوگبی، پژوهشگر آمریکایی در يك تحقیق گسترده در هشت کشور که اکثریت جمعیت آنها را مسلمانان تشکیل می‌دهند، پرسش‌هایی درباره‌ی ارزش‌ها، برداشت‌های سیاسی و اهداف انسان‌ها طرح کرد. او به این نتیجه رسید که آنها «غرب» را دشمن خود نمی‌دانند. پرسش شنوندگان به روشنی بین ارزش‌هایی مانند آزادی و دموکراسی - که اکثریت مردم به آنها ارجح می‌نهند - با اقدامات سیاسی مشخص از جمله عملکرد دولت ایالات متحده آمریکا، که از نظر مردم مردود است تفاوت می‌گذارند. الگوی پیشرفت و توسعه‌ی غرب نتایج ویرانگر اجتماعی و اقتصادی در بردارد. بسیاری از کشورها به شدت در معرض تأثیر روند جهانی شدن بوده‌اند. میلیون‌ها انسان زیر فقر زندگی می‌کنند. خانواده‌های بزرگ که تأمین اجتماعی به اعضای خانواده اعطا می‌کردند، در اثر مهاجرت از دهات از هم گسیخته‌اند. بسیاری از کشورها توانایی فراهم آوردن تأمین اجتماعی را از طریق تأسیسات عمومی ندارند.

برداشت ناقص از مبحث رابطه‌ی بین فرهنگ‌ها در اروپا و آمریکا دارای سابقه‌ای طولانی است. دانیل فرای، که در پژوهش در حوزه‌ی کشمکش‌ها تخصص دارد، در دوران جنگ سرد الگوی ادراکی ناقص و نمونه‌واری را تشریح کرده است که به تصویر مجسم دشمن تبدیل و سپس سناریوی تهدیدی براساس آن تدارک می‌شود و مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد. این الگوها، پس از پایان گرفتن کشمکش بلوک‌ها، در اساس بی‌تغییر باقی مانده و به «اسلام» منتقل شده‌اند. فیلم‌های مستند تلویزیونی، خبرهای روزنامه‌ها و تفسیرهای سیاسی درباره‌ی اسلام در جریان اولین جنگ آمریکا علیه عراق، همان الگوی نمونه‌وار را نشان دادند. کشمکش‌ها با استفاده از تصاویری که از طریق رسانه‌ها پخش می‌شوند (مانند فاجعه‌های طبیعی از جمله آتش سوزی‌ها، طوفان‌ها و غیره یا از حیات وحش به مثابه ی زادگاه خشونت) محتوایی غیرعقلایی پیدا کرده‌اند و جبری جلوه داده می‌شوند. اما نکته‌ی جالب توجه در این بین، تعویض عبارت «هجوم سرخ» با «هجوم اسلام» است. از دید غربیان، جوامع غربی «آزاد»، «دموکرات» و «قانونمند» اند و «کثرت‌گرایی»، «فردیت» و «خودسازی» (حتی برای زنان) در این جوامع میسر است. ادعای واقعیت در این زمینه به ندرت از یکدیگر تفکیک می‌شوند. به این برداشت، تصویر واژگونه‌ای از بیگانگان اضافه می‌شود. جوامع اسلامی «عقب‌مانده»، «ما قبل مدرن»، «قرون وسطایی» و «متعصب» اند و «زنانشان تحت ستم قرار دارند». این برداشت‌های نادرست به احکام نادرست‌تری منجر می‌شوند: «آنها از ما نفرت دارند، زیرا ما آزادیم!» آنها از نحوه‌ی زندگی ما متنفرند»، «می‌خواهند ما را نابود کنند». یکی دیگر از برداشت‌های نادرست، در زمینه تناسب قدرت‌های واقعی است. تلقی اسلام‌گرایی همچون خطری برای دنیای آزاد، امکان چشم فرو بستن بر تناسب قدرت در جهان را فراهم می‌آورد، به این ترتیب، فراموش می‌شود که غرب، غیر از تسلط اقتصادی و نظامی، از لحاظ فرهنگی نیز بر جهان تسلط دارد.

در واقع، کشورهای غیر غربی دلایل قوی‌تری در دست دارند برای این که خود را مورد تهدید احساس کنند. کمتر از بیست و چهار ساعت پس از حملات یازده سپتامبر به آمریکا، متحدان این کشور در ناتو گرد هم آمدند تا براساس ماده پنج اساسنامه، از متحد خود دفاع کنند (طبق این ماده، حمله به يك عضو، به مثابه حمله به همه تلقی می‌شود). هنگامی که زمان اجرای این ضمانت دفاعی، البته به شکل مبارزه نظامی در افغانستان به رهبری آمریکا فرارسید، ناتو به خواسته‌ی آمریکا در حاشیه ماند. واشنگتن تصمیم گرفت که آنها به دلایل نظامی و سیاسی اقدامی انجام ندهند. تنها آمریکا حق اعمال قدرت نظامی در آن سوی دنیا را داشت و واشنگتن خواهان مداخله‌ی سیاسی هجده عضو دیگر ناتو در این مبارزه نبود. در پرتو این تصمیمات، برخی از ناظران تشکیک کرده‌اند که آیا اصلاً ناتو در این ماجرا نقشی ایفا کرد؟ در واقع، دلایل فراوانی وجود دارد مبنی بر اینکه اگر رهبران ناتو اقدامات ضروری را برای انطباق آن با شرایط متغیر انجام ندهند، آینده‌ی این اتحادیه مبهم خواهد بود. مبارزه در افغانستان نشان داد که شکاف بزرگی میان تواناهایی جنگی آمریکا و متحدانش وجود دارد و برخی در واشنگتن به این اعتقاد رسیده‌اند که انجام عملیات‌ها به تنهایی برای آمریکا آسان‌تر است، زیرا متحدان آن، برای کمک به آمریکا توان نظامی کمتری دارند و اگر در عملیات‌ها شرکت کنند، تصمیم‌گیری را نیز دشوارتر خواهند کرد. همچنین، آمریکا برای افزایش بودجه‌ی دفاعی سال ۲۰۰۳ به میزان چهل و هشت میلیارد دلار (افزایش بیش از بودجه دفاعی هر کشور اروپایی)، این شکاف توانایی‌ها را شدیدتر نیز کرده است، بنابراین اگر جنگ علیه تروریسم به عملیات‌های نظامی آمریکا در مناطق دوردست منجر شود و اروپائیان مایل یا قادر به همراهی آمریکا نباشند، قدرت ناتو هرچه بیشتر کاهش خواهد یافت. با این وصف، ناتو دیگر نقش مهمی نخواهد داشت، زیرا از کارایی آن برای مأموریتی که طراحی شده است، استفاده نخواهد شد، بلکه این اتحادیه به منزله‌ی ابزارهای اصلی مشارکت آمریکا در امور امنیتی اروپا باقی خواهد ماند. ناتو با گسترش خود نقش مهمی را در اتحاد قاره‌ای ایفا می‌کند که حدود پنجاه سال تقسیم شده بود. همچنین صلح را برای بالکان به ارمغان آورد که بدون استقرار هزاران تن نیروهای آن در منطقه، منازعات دهه‌ی نود همچنان ادامه می‌یافت. این اتحادیه با برنامه مشارکت برای صلح، قوی‌تر شده است.

ناتو همکاری نظامی خود را با کشورهای آسیای مرکزی که برخی از آنها در جنگ افغانستان کمک‌های مهمی را به آمریکا ارائه دادند تقویت کرد. این سازمان توانایی‌های عملیاتی اعضایش را افزایش داده است تا آنها حتی بدون مشارکت سازمان مزبور نیز به همکاری نظامی با یکدیگر بپردازند. مانند جنگ متحدان علیه عراق در سال ۱۹۹۱ و بخشی از عملیات در داخل و اطراف افغانستان. همچنان که جامعه‌ی بین‌الملل پس از پایان جنگ در افغانستان، راه‌های ثبات در افغانستان را بررسی می‌کند، توانایی‌های طراحی و فرماندهی کنترل ناتو به منزله‌ی بهترین ابزار حفظ يك نیروی امنیتی غربی در درازمدت است. به طور خلاصه، در حالی که جنگ علیه تروریسم می‌گوید دیگر ناتو يك نهاد ژئوپولیتیکی اصلی مانند زمان جنگ سرد نیست، هنوز زود و کوتاه‌بینانه است که بگوییم مأموریت آن به پایان رسیده و در آینده نقشی نخواهد داشت. ناتو چگونه باید خود را با شرایط جدید وفق دهد؟ در پاسخ بدین پرسش باید گفت، نخست رهبران اتحادیه باید روشن کنند که تهدیدات جدید مانند تروریسم بین‌الملل برای اعضای ناتو و مردمان آنها يك تهدید اساسی است. پیش از این، رهبران ناتو در قالب يك مفهوم استراتژیک اعلام کرده بودند که امنیت اتحادیه‌باید در شرایط جهانی نیز تحقق یابد. در نتیجه، لازم است با دیگر خطراتی که مانند اشاعه سلاح‌های کشتار جمعی، تخریب منابع اساسی، تروریسم و خرابکاری ماهیت گسترده دارند، مقابله شود. ناتو در مفهوم استراتژیک ۱۹۹۹، تروریسم را در صدر تمامی خطرات عنوان کرده بود. البته نه بدین معنی که هر گونه عمل تروریستی با تهدید منابع انرژی می‌تواند و باید براساس ماده پنج اساسنامه (حمله به يك عضو مساوی با حمله به تمام اعضا و لزوم ارائه نیروها توسط همه برای مبارزه با آن) پاسخ داده شود، بلکه به معنی شناسایی این نکته است که تحولات جهانی می‌تواند منافع و ارزش‌های مشترك همه را به خطر بیندازد، درست مانند تأثیر حمله به نیویارک و واشنگتن که برای همه روشن است. حتی اگر طبق ماده‌ی پنج، در مقابل حمله به يك عضو، همه اعضای دیگر تحت فرماندهی ناتو عمل‌کنند، لازم است این مفهوم که حمله نظامی از خارج باید تقویت و همبستگی در میان اعضا موجب شود مورد تأکید قرار بگیرد.

اعضای ناتو، به ویژه اروپائیان باید توانایی‌های نظامی خود را برای مأموریت‌های جدید آماده کنند. در اجلاس سران ناتو در اپریل ۱۹۹۹، متحدان ابتکار توانایی‌های دفاعی را برای بهبود توانایی نیروها از نظر استقرار، تحرک، پایداری و تأثیرگذاری مدنظر قرار دادند. آنها پنجاه و هشت زمینه را برای پر کردن شکاف‌های موجود شناسایی کردند، اما این ابتکار بر هدف‌های سیاسی مبتنی نبود و تنها چند هدف به منصفه ظهور رسید. احتمالاً اروپائیان این فهرست را به سه تا پنج گروه مهمات هدایت‌شونده، حمل‌ونقل هوایی، ارتباطات امن و سوخت‌گیری مجدد در هوا تقسیم و سپس خود را برای دستیابی بدین اهداف متعهد خواهند کرد. نه تنها متحدان اروپایی باید توانایی‌های خود را برای پیوستن به آمریکا در نبرد علیه تروریسم افزایش دهند، بلکه فرایند توسعه تسلیحاتی اروپا نیز باید با فرایند ناتو هماهنگ شود، در غیر این صورت، در دسرهای عملیاتی کنونی شدیدتر خواهند شد. اروپائیان حق دارند از عدم مشارکت در مراحل اولیه عملیات نظامی در افغانستان گله‌مند باشند، اما اگر توانایی‌های آمریکا و اروپا سیر همگرایی پیدا نکنند، مشکل مزبور همچنان بیشتر خواهد شد. ناتو باید به گسترش خود برای ایجاد متحدان قدرتمند قادر به کمک برای نیل به هدف‌های مشترک و تثبیت همگرایی اروپای مرکزی و شرقی ادامه دهد. این که چند عضو جدید پذیرفته شوند تا حدودی به تداوم اصلاحات نظامی، اقتصادی و سیاسی میان اعضا نیاز دارد، ولی ناتو حداقل باید دولت‌های باثبات و متعهد به ارزش‌های ناتو را بپذیرد. حدود شش سال از استقرار ناتو در افغانستان می‌گذرد. ناتو فرماندهی نیروهایی را برعهده دارد که اصطلاحاً نیروهای بین‌المللی کمک به امنیت (ایساف) خوانده می‌شود؛ هر چند که از حدود سی کشور است که در قالب ایساف نیرو به افغانستان اعزام کرده‌اند. تعداد قابل توجهی عضو ناتو هستند. در هر حال درینجا دو سؤال است: چرا ناتو فرماندهی ایساف را برعهده گرفت و در افغانستان مستقر شد؟ آیا ناتو توانسته است از عهده وظایف خود برآید؟ در پاسخ به سؤال اول باید گفت ناتو به دو دلیل فرماندهی ایساف را برعهده گرفت.

دلیل اول جنبه تاکتیکی داشت و مواردی از جمله ضرورت گسترش نیروهای ایساف به خارج از کابل، تزلزل در فرماندهی ایساف و ضرورت تسریع در روند بازسازی افغانستان را شامل می‌شد. در حقیقت هر سه مقوله به مسأله امنیت در افغانستان برمی‌گردد. بدین شکل که قلمرو فعالیت نیروهای ایساف محدود به ولایت کابل بود و سایر ولایات از امنیت کافی برخوردار نبودند. وضعیت افغانستان به گونه‌ای است که ناامنی در یک ولایت بر ناامنی در سایر ولایات تأثیر می‌گذارد. بنابراین امنیت در کابل بدون امنیت در مناطق همجوار آن بسیار دشوار است. از این جهت ضرورت داشت نیروهای ایساف به قلمروی فراتر از کابل گسترش یابند. اما گسترش ایساف به حوزه‌هایی فراتر از کابل یک اشکال فنی داشت و آن اینکه این مهم نیازمند فرماندهی منظم و قوی بود که ایساف از آن برخوردار نبود. به عبارت دیگر در فرماندهی ایساف، قبل از آنکه ناتو مسئولیت آنرا به عهده گیرد. نوعی تزلزل و بی‌ثباتی وجود داشت. مشکل اصلی آن بود که فرماندهی ایساف به صورت دوره‌ای شش ماهه بود و همین عدم ثبات در فرماندهی به شدت از کارایی ایساف کاسته بود. از این جهت، استقرار یک فرماندهی متمرکز و ثابت بر ایساف ضرورت داشت. به موازات این مسائل، یک نکته نگران‌کننده دیگر نیز وجود داشت و آن این بود که روند بازسازی افغانستان به دلیل سطح پائین امنیت در این کشور بسیار کند بود. بدیهی است بین بازسازی و ثبات در افغانستان ارتباط تنگاتنگی وجود دارد.

بازسازی بدون وجود ثبات و امنیت امکان‌پذیر نیست. اینها دلایل تاکتیکی بودند که ناتو را به استقرار در افغانستان یعنی منطقه‌ای خارج از قلمرو سنتی ناتو وادار می‌کرد. اما دلایل مهم دیگری نیز برای حضور ناتو در افغانستان وجود داشت که آن را «دلایل استراتژیک» نام نهاده ایم. دلایل استراتژیک حضور ناتو در افغانستان در سه مقوله قابل ذکر است: جهانی شدن، بازوی اجرایی سازمان ملل، تقسیم بار مسئولیت جهانی شدن به یک تعبیر به معنی غلبه نظام لیبرال دموکراسی غرب است. لیبرال دموکراسی غرب سه نمود بیرونی دارد. نمود سیاسی آن را دموکراسی می‌گویند. نمود اقتصادی آن را تجارت آزاد می‌گویند و نمود نظامی آن را ناتو می‌خوانند. بنابراین به موازات گسترش دموکراسی در سطح جهان و به موازات گسترش تجارت آزاد و اقتصاد بازار در سطح جهان، ناتو نیز به عنوان وجه نظامی لیبرال دموکراسی باید گسترش یابد. این طرز تلقی، محصول غلبه دیدگاه آن دسته از افرادی است که پس از فروپاشی اتحاد شوروی بر حفظ و بقای ناتو تأکید داشتند و معتقد بودند به جای حذف ناتو، تعریف جدیدی از نظر ساختار، کارکرد و قلمرو فعالیت از

آن به عمل آید. در چارچوب تعریف جدید، مواردی همچون مقابله با مهاجرت غیرقانونی، تروریسم، رادیکالیسم، مواد مخدر، نسل‌کشی، نقض حقوق بشر و... بر وظائف ناتو افزوده شد. ضمن آنکه ناتو می‌تواند به لحاظ جغرافیایی تا هر جایی که مقدور باشد، گسترش یابد. یک دلیل استراتژیک دیگر نیز وجود دارد. در افغانستان ایساف زیر نظر سازمان ملل فعالیت می‌کند. یعنی درست است که نیروهای ایساف کلاه آبی بر سر ندارند اما طبق توافق نامه بن و براساس قیومیت سازمان ملل بر افغانستان، این نیروها زیر نظر سازمان ملل عمل خواهند کرد. این شکل از کار نتیجه کاستی‌هایی است که اساساً از نظر ضمانت اجرایی در منشور ملل متحد وجود دارد. به عبارت دیگر اگر قرار باشد فصل هفتم منشور ملل عملی گردد، با مشکل بسیج نیرو مواجه است. از این منظر سازمان ملل، همان‌گونه که بر بوسنی شاهد بودیم.

چاره‌ای جز این ندارد که ناتو را به عنوان قوه قهریه خود در برخورد با شرایطی قرار دهد که صلح و امنیت بین‌المللی را به خطر انداخته است. اکنون سازمان ملل امیدوار است با استقرار ناتو در افغانستان «فرایند صلح سازی پس از ترک مخاصمه» با جدیت بیشتری پیش رود. آمریکا با ترغیب ناتو برای ورود به افغانستان در عین حال قصد داشته است. بار مسئولیت امنیت در افغانستان را میان کشورهای مختلف تقسیم کند. این درست شاید همان کاری است که اکنون در تلاش بود در عراق انجام دهد. تداوم بحران در افغانستان و احتمال ناکامی آمریکا در این کشور و بویژه کاهش تدریجی حمایت سایر کشورها از ائتلاف آمریکا-انگلیس در افغانستان به شدت واشنگتن را نگران ساخت و آمریکا را بر آن داشت تا ناتو را به عنوان یک نیروی مهم وارد عرصه کند. طی این مدت که ناتو فرماندهی نیروهای بین‌المللی کمک به امنیت افغانستان را بر عهده گرفته است، چرا هم‌آهنگی درست، مسوولیت مشترک و هدف واحد وجود ندارد؟ اول اینکه نیروهای ایساف از حدود ۳۰ کشور تشکیل شده‌اند و لذا تجانس لازم برای هماهنگی ندارند.

این نیروها به رغم ظاهر، به شدت از تجهیزات ضروری برای کار در عرصه افغانستان بی‌بهره است. سوم اینکه هیچ‌یک از اعضای ایساف تمایل ندارند نقشی فراتر از وضع موجود در عرصه نظامی و جنگی بر عهده گیرند. به عبارت دیگر اعضای ایساف نمی‌خواهند نیروهایشان مسئولیت جنگی بر عهده گیرند. آنها معتقدند وظیفه ایساف فقط تأمین امنیت در مناطق پاکسازی شده است. اکثر اعضای ایساف معتقدند جنگ در افغانستان بایستی توسط ائتلاف تحت رهبری آمریکا و اردوی ملی افغانستان اداره شود. به نظر می‌رسد ناتو از معضل بزرگی به نام «تولید یا زایش نیرو» رنج می‌برد. منظور از تولید نیرو آن است که ناتو بایستی دارای یک نیروی واقعی، به همراه تجهیزات واقعی، برای آمادگی واقعی برای انجام مأموریت واقعی باشد. از این منظر، ناتو فاقد شرایط لازم برای افزایش گستره عملکرد خود در افغانستان است. در همین حال مشکلات دیگری نیز وجود دارد. آمریکا، برجسته‌ترین عضو ناتو، با استقرار نزدیک به دویست هزار نیرو در عراق، توان همزمانی اكمال، تجهیز و سوق و اداره هر دو جبهه را ندارد که سبب فروریزی امنیت و ثبات در افغانستان گردید. انگلیس یکی دیگر از اعضای مهم ناتو نیز با چنین وسعتی مواجه است. آلمان که ۲۵۰۰ نیرو در ایساف دارد، برای افزایش سطح نیروهایش محدودیت پارلمانی دارد و دولت نیز رغبت چندانی به پذیرش مسئولیت بیشتر در افغانستان ندارد. در همین حال بعضی از اعضای ناتو در عراق هم نیرو دارند و تمایل ندارند. بیش از این خود را درگیر بحران‌های منطقه‌ای سازند. در مجموع همانگونه که «پان کمپ» تحلیل‌گر نظامی «امنیت و اطلاعات جینز» می‌گوید؛ افغانستان نخستین عرصه حضور ناتو در خارج از قلمرو سنتی اش است. موفقیت در افغانستان برای گسترش فعالیت ناتو به مناطقی خارج از اروپا بسیار مهم است. مقامات نظامی و سیاسی اروپا و آمریکا بر این باورند که گذشت چند سال از آغاز عملیات گسترده نیروهای سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (NATO) در افغانستان، بیست و شش کشور عضو این پیمان اکنون در خصوص سیاست‌های بازسازی، مبارزه با مواد مخدر و کاهش میزان تلفات غیرنظامیان در این کشور با اختلاف‌نظرهایی جدی مواجهند. بسیاری از این کشورها از شرکت در عملیات‌های خطرناک و در واقع «تقسیم خطر» در افغانستان (که در حال حاضر بیشتر توسط نیروهای آمریکایی، انگلیسی، کانادایی و هالندی صورت می‌گیرد) سرباز می‌زنند. مشکلات داخلی ناتو در افزایش فزاینده موج خشونت و ناامنی در افغانستان و بروز جدی‌تر مشکلاتی همچون سازمان یافتن آشوب‌طلبی طالبان، افزایش عملیات‌های انتحاری در معابر عمومی و خیابان‌ها و افزایش بی‌سابقه تولید مواد مخدر در این کشور آشوب‌زده، تأثیر بسیاری داشته است.

بری مک کارفی جنرال متقاعد آمریکایی در گفت‌وگو با لاس‌آنجلس تایمز گفت باورکردنی نیست قدرت عظیم نظامی و اقتصادی اروپا قادر نباشد به اندازه کافی هلی‌کوپتر و منابع اطلاعاتی، پشتیبانی و دواپی با هدف پشتیبانی کامل از بزرگترین عملیات برون‌قاره‌ای ناتو در افغانستان فراهم آورد. وی افزود: همچنین اراده سیاسی کافی برای جلوگیری از قاچاق مواد مخدر که منابع مالی مناسبی را در اختیار القاعده و طالبان قرار می‌دهد، به چشم نمی‌خورد. برخی از مقامات ناتو گفته‌اند این سازمان آزمونی دشوار را در زمینه توانایی نیروهای خود برای نبرد در هزاران کیلومتر آن سوی مرزهای اروپا پشت‌سر می‌گذارد. این رهبران معتقدند برخی از کشورهای هم‌پیمان که در چند نسل پیش از خود نه نیردی را شاهد بوده‌اند و در آن مشارکت داشته‌اند برای حل این بحران باید بکوشند تا مخالفان داخلی را متقاعد ساخته و همچنین شکاف‌های فلسفی در این عرصه را مرتفع سازند. وی با اشاره به پیچیدگی‌های سیاست‌های داخلی سازمان و محدودیت‌های بسیاری از کشورهای عضو در فرستادن سرباز به افغانستان تصریح کرد: اگر سربازی از ناتو از قرارگاه‌های خود در افغانستان خارج شود جای تعجب دارد! پیشرفت عملیات افغانستان در ناتو بی‌سابقه است. برای نخستین بار در تاریخ ناتو به جای اینکه به منافع کلی اندیشیده شود، هر کشور برای خود عمل می‌کند. وجود نداشتن طرح واحد در خصوص عملیات نظامی در افغانستان در بین کشورهای عضو واقعا تأسف‌برانگیز است.

در بین کشورهایی که عملیات‌های عمده در افغانستان را برعهده دارند و آنهایی که از مشارکت در عملیات‌های پرخطر سرباز می‌زنند، تنش‌هایی جدی وجود دارد. انتقاد این کشورها به‌ویژه ایالات متحده به دیگر اعضای ناتو کاملا منطقی است. یکی از مشکلات امروز ناتو وعده‌های بسیاری است که آنها در ابتدای عملیات خود در ناتو ارائه دادند، وعده‌هایی بسیار زیاد که قرار بود سریع و با صرف هزینه‌های بسیار اندک محقق شود. تحقق نیافتن این وعده‌ها در کنار وخامت روزافزون اوضاع و شیوع بی‌سابقه جرم و جنایت در افغانستان موجب شده است، عملیات نیروهای ناتو و ایساف در این کشور با انتقادهای روزافزونی مواجه شود. برای مثال چندی پیش اتحادیه اروپا متعهد شد آموزش نیروهای امنیتی افغانستان را برعهده گیرد، اما این طرح نیز در همان مراحل ابتدایی با مشکلات اعتباری و اساسی مواجه شد. مقامات آمریکایی به‌ویژه رابرت گیتس وزیر دفاع این کشور نیز اخیرا فارغ از هرگونه تعارفی پایتخت‌های اروپایی را به‌دلیل عمل نکردن به تعهدات خود به باد انتقاد گرفته‌اند تا ناکارآمدی سیاست‌هایی این‌گونه بار دیگر بر همگان آشکار شود.

اگر هم‌پیمانان آمریکا در ناتو نیروها و تجهیزات بیشتری به افغانستان نفرستند، جنگ علیه طالبان و القاعده ممکن است با شکست روبه‌رو شود. روزنامه واشنگتن پست در سر مقاله خود این موضوع را عنوان کرد که آمریکا و هم‌پیمانانش پیشتر از این نیز یکدیگر را به وخیم کردن اوضاع امنیتی در افغانستان متهم کرده‌اند. رابرت گیتس، وزیر دفاع آمریکا نیز اخیرا هم‌پیمانان آمریکا در ناتو را به ناکامی در تأمین نیروها و تجهیزات بیشتر در افغانستان متهم کرده است. وی حتی تهدید کرده اگر هم‌پیمانان آمریکا در ناتو از اجرای تعهدات خود در افغانستان فاصله بگیرند، آمریکا نیروهای خود را از کوزوو خارج خواهد کرد. مشکلات واقعی هم در زمینه امور جنگی و هم در زمینه تأمین و توزیع نیروها در افغانستان وجود دارد. گروه‌های ناظر مستقر در افغانستان بر این باور هستند که برای دومین سال پیاپی خشونت‌ها در افغانستان به‌طور چشمگیری افزایش یافته است و این خشونت‌ها از مناطق جنوب شرقی تا نزدیکی کابل گسترش یافته است. آمریکا حدود پانزده هزار و صد نیرو به‌چهل و یک هزار نیروهای تحت امر ناتو در افغانستان اختصاص داده است و حدود سیزده هزار نیروی دیگر را برای انجام عملیات‌های ضد تروریستی در این کشور مستقر کرده است. انگلیس نیز حدود هفت هزار و هفتصد نیرو در افغانستان مستقر کرده، این در حالی است که با این حساب نیروهای آمریکا و انگلیس نیمی از نیروهای ایساف را تشکیل می‌دهند. فرانسه و آلمان نیز حدود چهار هزار و صد و صد نیرو ده درصد نیروهای ایساف را در افغانستان مستقر کرده‌اند اما هیچ کدام از این نیروها در اکثر نیروهای جنگی انجام وظیفه نمی‌کنند. در میان کشورهای عضو ناتو، فقط کانادا و هالند به‌طور چشمگیر در عملیات‌های ضد نیروهای طالبان حضور دارند. در نشست اخیر وزرای دفاع ناتو، بعضی از اعضای این سازمان قول دادند که نیروهای خود را اندکی افزایش بدهند.

فرانسه، آلمان، ایتالیا و اسپانیا، از جمله کشورهایی هستند که می‌توانند فعالیت بیشتری داشته باشند. یکی از بزرگترین مشکلات، این است که زمانی که ناتو کنترل امور افغانستان را در دست گرفت، اکثر کشورها انتظار داشتند جنگ تا حد زیادی متوقف شده و نیروهایشان تمرکز بیشتری بر توسعه و

تثبیت شرایط داشته باشند، اما در عوض، روز به روز بر تعداد مجروحانشان افزوده می‌شود و رهبران اروپایی هنوز نتوانسته‌اند در مورد مسأله افغانستان و اینکه چرا برای از بین بردن طالبان و القاعده تلاش زیادی لازم است، به مردم خود پاسخ قانع‌کننده ای بدهند.

نامیدی و خستگی گیتس قابل درک است. وی در صورت اقرار به این حقیقت که قبل از وارد شدن ناتو، واشنگتن در افغانستان از نیروی کافی و نیز استراتژی مستحکم برای تثبیت و توسعه کشور در دست نداشت، می‌توانست رابطه بهتری با کشورهای اروپایی داشته باشد. تصمیم آمریکا به حمله به عراق، باعث کم کاری بیشتر در افغانستان شد. در این بین، کمبود نیروهای زمینی باعث تکیه بیش از حد به حملات هوایی شد، که نتیجه آن مجروح شدن تعداد بیشماری از مردم و تشدید خشم و مقاومت آنان شد. گیتس و مسئولان اروپایی تصمیم گرفتند بجای مقصر دانستن هم، استراتژی خود را بار دیگر بطور کامل مورد بررسی قرار دهند. دیر رسیدن بهتر از هرگز نرسیدن است. تمام موارد از جمله سیاست اتخاذ شده توسعه کشور، ریشه کنی مواد مخدر و امنیت افغانستان باید مورد تجدید نظر قرار گیرد. باید راهی برای بهبود همکاریها میان ناتو، واشنگتن و کابل پیدا شود و بایستی اعلام شود که ممکن است لازم باشد نیروهای آمریکایی و اروپایی سالهای بیشتری در افغانستان بمانند و همه این کارها باید بسرعت و قبل از اینکه افغانستان بیشتر از این از هم پاشیده شود، صورت گیرد.

جنگ، دروغ و رسانه ها : دروغ، بخشی از تاکتیکهای جنگ روانی محسوب می‌شود. در فریب با استراتژی دروغ بزرگ، کوشش می‌شود تا مخاطب مورد نظر، به سمت یک فضای روانی متفاوت با واقعیت سوق داده شود. این فضای درونی باید به گونه‌ای باید ساخته و پرداخته شود که گروه هدف بدون ابزار مقاومت، در آن فضا قرار گیرد و مفاهیم و علائم انتقالی، مورد قبول و پذیرش او باشد. از دیدگاه روان‌شناسی، فردی که در حال منازعه با دشمن است، همواره می‌کوشد تا خود را در موضع هوشیارانه و غالب نسبت به او قرار دهد؛ زیرا، احساس می‌کند که هر لحظه از ناحیه دشمن در معرض خطر قرار دارد و طبیعی است که در برابر هر حرکت و رفتار او نیز حساس باشد و در نتیجه، در مقابل آنها مقاومت کند؛ بنابراین، هنر تاکتیک فریب، شکستن این مقاومت در حریف یا دشمن است و البته، تردیدی نیست که این عمل با ظرافت و با دقت خاصی انجام می‌شود و بیشتر به تجربه و شناخت اجراکننده طرح از گروه هدف بستگی دارد، به منظور روشن شدن بحث و برای نمونه، چند دروغ بزرگ، که در راستای منحرف کردن ذهن گروه‌های هدف و دیگر دولت‌ها آمده است،

ارایه

در تاریخ ۱۰ اگست سال ۱۹۳۹، وزارت تبلیغات رایش سوم، برای فراهم آوردن مقدمات حمله آلمان نازی به پولند، در مورد تهیه گزارش درباره کشور یاد شده، این‌گونه توصیه کرد:

«از امروز، باید اخبار وحشت‌انگیز موثق با عنوان درشت در صفحه اول روزنامه‌ها چاپ شود». در همین ارتباط، به تمامی جراید دستور داده شد که خود را به منظور انتشار اخبار ویژه برای روز اول سپتامبر، یعنی روز حمله به پولند و پیرو آن، آغاز جنگ جهانی دوم، آماده کنند. روزنامه‌های آلمان نیز بلافاصله پس از این دستور خبری را منتشر کردند مبنی بر اینکه پولند شب گذشته برای نخستین بار، با نیروهای سازمان یافته خود به تمامیت ارضی ما (آلمان) تجاوز کرده است و به همین دلیل نیز اردوی آلمان از ساعت ۵:۲۵ فیر متقابل را آغاز کرده است. در واقع، آلفرد نایوکس فرمانده واحد ضربت سازمان اس.اس دستور داشت تا با ملبس شدن به اونیفورمهای دشمن، به فرستنده گلیویتس حمله کند. وی گفته بود: «مطابق دستور، ما ایستگاه رادیویی را گرفتیم، نطقی به مدت سه تا چهار دقیقه از طریق یک فرستنده اضطراری ایراد کردیم و پس از فیرچند مرمی با سلاح کمری، محل را در تاریخ ۲۵ جنوری سال ۱۹۵۰، یعنی روز آغاز جنگ دو کوریا یک عضو مهم اردوی آمریکا اعلام کرد: «ماجرای جالبی اتفاق افتاده است. کوریای شمالی به کوریای جنوبی حمله کرده است.» بلافاصله پس از انتشار این خبر و در همان روز، بمب‌افکنهای آمریکا، شهر پیونگ‌یانگ، پایتخت کوریای شمالی را با فرو ریختن سیصد بمب، بمباران کردند. به دنبال این اقدام، که بدون فرمان مستقیم و رسمی و تنها به دلیل جایگاه تک قطبی رسانه‌های آمریکا صورت گرفت، عملیات روانی بی سابقه ایالات متحده علیه دولت کوریای شمالی آغاز شد. سینمای هالیوود نیز دو روز پس از آغاز جنگ، فیلم نبرد کوریا را در سه هزار نسخه تکثیر و به بازار عرضه کرد. تا مدتها به خطا ادعا می شد که کوریای جنوبی حمله کرده است، در حالی که واقعیت این چنین نبود و آمریکا از غیبت روسیه و چین استفاده کرد تا در شورای امنیت سازمان ملل متحد، قطعنامه‌ای را علیه حمله ظاهراً مسلحانه

کوربیای شمالی به کوربیای جنوبی تصویب کند. در سال ۱۹۹۰، دولت آمریکا کوشید تا با بی‌اعتبار کردن صدام حسین، دیکتاتور عراق، جو منفی‌ای را که در میان مردم خود و افکار عمومی جهان (جامعه بین‌الملل) علیه سیاستهای یک جانبه‌گرایانه آمریکا در خلیج فارس ایجاد شده بود، تغییر دهد. در این راستا، در روز ۱۰ اکتبر سال ۱۹۹۰، یعنی سه ماه پیش از آغاز جنگ، گزارشی به نقل از دختر پانزده ساله‌ای به نام نیره، منتشر شد؛ بنابراین گزارش، سربازان عراقی در یک شفاخانه، اطفال نوتولید شده را از دستگاههای نگهداری آنها خارج کرده، روی زمین سرد انداخته و باعث مرگ آنها شده بودند.

این ماجرا خشم و انزجار جهانی را باعث شد. جورج بوش پدر، که در آن زمان، رئیس جمهور آمریکا بود، تقریباً در هیچ یک از سخنرانی‌های خود، از ذکر حادثه احتمالی کشته شدن این ۳۱۲ نوزاد خودداری نکرد، این عملیات روانی در حالی انجام شد که گزارش مزبور کاملاً دروغ بود. نیره در اصل، دختر سفیر کویت در ایالات متحده بود و ماجرای کشتار نوزادان کاملاً ساختگی بود. نکته در خور توجه این که هم‌اکنون، دولت ایالات متحده همان شرکت تبلیغاتی‌ای را که این خبر را منتشر کرد برای جنگ روانی به خدمت گرفته است. با آغاز جنگ یوگسلاوی در ۲۴ مارچ سال ۱۹۹۹، دولت ائتلافی آلمان متشکل از حزب اس.پ.د (سوسیال دموکراتها) و سبزه‌ها، گرفتار وضعیت وخیمی شد. بیشتر مردم آلمان در برابر جنگ موضع بدبینانه و مخالفی را اتخاذ کردند. در این شرایط، ناگهان شارپینگ طرح نعل اسب را ابداع کرد تا سیاست تبعید دولت میلوشویچ را تأیید کند. وی به بهانه پیشگیری از کشتار دسته جمعی قریب‌الوقوع آلبانیایی‌های کوزوو، و حفظ حقوق بشر، با اصرار فراوان و مظلومانه خواستار اعزام نیروهای آلمان به منطقه شد. این درحالی بود که طرح نعل اسب هیچ‌گاه به طور واقعی وجود نداشته است و جعلی بودن این خبر، یکسال پس از پایان جنگ در مارچ ۲۰۰۰، در روزنامه اعلام شد.

آمریکاییان پس از تصرف افغانستان، دخالت خود در این کشور را با استدلال دستگیری هر چه سریع تر بن لادن توجیه کردند. پس از این دوران بود که ناگهان در آمریکا، بحث درباره جنگهای نوین اهمیت یافت و چنین عنوان شد که این استراتژی‌ای علیه بنیادگرایی است که از پایان دهه ۹۰، علیه گسترش زمینه‌های انقلاب بین‌المللی اجرا می‌شود.

برای نخستین بار، در سخنرانی بوش در سال ۲۰۰۳ اعلام شد، ضمن آنکه که عراق مقادیر زیادی اورانیوم را برای ساخت بمبهای اتمی از نیجریه خریداری کرده است. سازمان امنیت انگلیس را نیز، منبع اطلاعات خواند، در حالی که اکنون، روشن شده است، سیا یکسال پیش، شایعه این خرید را رد کرده و در ۷ ماه مارچ سال ۲۰۰۳، البرادعی، رئیس اداره بین‌المللی انرژی اتمی، اعلام کرد که اوراق تقلبی در این مورد کشف شده و حتی سرلوحه کاغذ نیز جعلی و به راحتی قابل تشخیص بوده است. در سپتامبر سال ۲۰۰۲، بلر طی یک سخنرانی، رژیم عراق را به ساختن نوعی از سلاحهای کشتار جمعی متهم کرد که در عرض ۴۵ دقیقه قابل استفاده هستند.

در حالی که اکنون گفته می‌شود این ادعا به کلی دروغ بوده و یک کارمند سازمان امنیت انگلیس فاش کرده که چنین اطلاعاتی اصلاً پایه و اساس نداشته است. دروغ بوش در سال ۲۰۰۱، بوش توضیح داد که عراق به سلاحهای کشتار جمعی دست یافته است؛ موضوعی که آن را دلیل اصلی آغاز جنگ علیه عراق مطرح کرد، در حالی که تا به امروز، با وجود جستجوی گسترده اردوی آمریکا و انگلیس در عراق، هیچ‌گونه نشانه‌ای دال بر درستی این ادعا یافت نشده است. همچنان ریچارد پل، مشاور پنتاگون، مدعی بود که احمدالعانی یکی از اعضای برجسته القاعده در ماه اپریل سال ۲۰۰۱، در پراگ با محمد عطا از هواپیماربایان انتحاری عملیات ۱۱ سپتامبر ملاقات کرده است. در حالی که اکنون ثابت شده که بین صدام و القاعده هیچ‌گونه همکاری وجود نداشته است. در پاییز ۲۰۰۲ دولت آمریکا مطلع شد که چنین ملاقاتی بین محمدعطا و العانی نیز وجود خارجی نداشته است. العانی در دوم ماه جولای سال ۲۰۰۳ در عراق دستگیر و منکر چنین ملاقاتی شده است. دولت‌های بزرگ برای تهییج افکار عمومی و همراه کردن دیگر کشورها برای حمله به کشور موردنظر، رسماً دروغ می‌گویند. تاریخ معاصر جهان موارد فراوانی از این گونه دروغ‌پردازی‌ها را به یاد دارد. به نظر می‌رسد توسل به این شیوه برای آغاز یا مدیریت جنگ به سنت دیپلماسی قدرت‌های بزرگ تبدیل شده است.

امروز انسان‌ها شاهد فراگیری بی‌سابقه رسانه‌ها و وسایل ارتباطات جمعی مدرن و نوین هستند.

بالتبع آنها در معرض شدیدترین امواج رسانه‌ها قرار دارند. رسانه‌ها کارکرد دو سویه دارند، اما بیشترین حجم بهره‌گیری از آن در دست نظام سلطه قرار دارد، چنانچه می‌توان با جرأت گفت حفظ و گسترش قدرت استکباری نظام سلطه به حضور و ظهور رسانه‌ها وابسته است. رسانه‌ها پل ارتباطی و بلکه وسیله تسلط بر افکار، اراده و احساسات بشریت دوران معاصر به شمار می‌آیند. مراکز رسانه‌ها ی قدرت های بزرگ و شریر که به مدرن‌ترین تکنولوژی جهانی مجهزند. از یک سو ابزاری در جهت اجرای عملیات روانی قدرت‌ها علیه ملت‌ها و دولت‌های مستقل هستند و از سوی دیگر وسیله‌ای برای کنترل، تضعیف، جهت‌دهی و هدایت جوانان در سراسر جهان محسوب می‌شوند. دوسویه یا دو لبه‌بودن رسانه‌ها این فرصت را به وجود آورده که دولت‌ها و ملت‌های هدف بتوانند به آن دسترسی یافته و از آن در جهت نیل به اهداف و خنثی‌سازی توطئه‌ها و مقابله با امواج رسانه‌ای نظام سلطه بهره گیرند.

بروز و ظهور برخی رسانه‌های منطقه‌ای پس از جنگ اول امریکا در یک دهه اخیر در خلیج فارس (۱۹۹۱) (شبکه الجزیره، العربیه، المنار، العالم و... بعد از سال ۱۹۹۶) در این راستا قابل بررسی است. افزون بر بهره‌گیری که نظام سلطه از رسانه‌های دیداری، شنیداری و نوشتاری پیشین، اکنون نیز با توجه به تحولی عظیم در بهره‌گیری از ماهواره‌ها، اینترنت، فرستنده‌های پرتابل، میناتوری، ریزپردازها، فیبر نوری، هواپیماهای EC130E کوماندو سولوی هواپیماهای‌هاوک و ده‌ها تکنولوژی برتر رسانه‌ای با تجهیزات و ابزارها که در دست سردمداران نظام سلطه است، در جهت تحمیل اراده خود بر ملت‌ها مورد استفاده قرار می‌دهد. قدرت‌ها بیشترین استفاده از رسانه‌ها را در جنگ می‌پزند. با نگاهی به عملکرد امریکا در جنگ ویتنام، بالکان، کرائیب، افغانستان و دو جنگ خلیج فارس و همچنین اقدامات روانی و رسانه‌ای‌اش، می‌توان به اهداف آن پی برد.

استفاده از رسانه‌ها برای تضعیف کشور هدف و بهره‌گیری از توان و ظرفیت رسانه‌ها اعم از رسانه‌های نوشتاری، دیداری شنیداری و به کارگیری اصول تبلیغات و عملیات روانی، به منظور کسب منافع را جنگ رسانه‌ای گویند. آنچه مسلم است جنگ رسانه‌ای از برجسته‌ترین مولفه‌های جنگ نرم و جنگ‌های مدرن در جهان کنونی محسوب می‌شود. جنگ نرم به مثابه طرح و استراتژی انتخابی نظام قدرت طلب برای تسلط بر افکار و اراده ملت‌ها تدوین و طراحی شده است. اما بیشترین کاربرد جنگ رسانه‌ها در هنگامه نبردهای نظامی‌شدت یافته و می‌یابد، البته این به آن معنا نیست که این کاربرد از اهمیت رسانه‌ها در دیگر زمان‌ها می‌کاهد، بلکه می‌توان گفت آن جنگی است که در شرایط صلح و نه صلح و جنگ نیز بین قدرت‌ها و دولت‌ها به صورت غیررسمی مورد استفاده قرار می‌گیرد. آنجا که قدرت‌ها توان به میدان آوردن نیروی نظامی را ندارند و یا جامعه آنان قادر به تحمل تلفات انسانی نیست. به جنگ رسانه‌ای روی می‌آورند و از این ابزار به بهره‌برداری می‌کنند. جنگ رسانه‌ای از جمله جنگ‌های بدون خون‌ریزی و جنگ آرام، شیک و صحن محسوب می‌شود. با در نظر داشت تمیز و شیک بودن جنگ رسانه‌ای، میزان تخریب آن آنقدر زیاد است که حتی مردم کشورهای هدف، متوجه حجم سنگین این جنگ بر فضای روحی و روانی خود و اطرفیان‌شان نمی‌شوند.

قدرت نفوذ سردمداران این جنگ و قدرت تأثیرگذاری و نفوذ آن به گونه‌ای است که در تمامی‌خانه‌ها، موترها، محفل‌ها و مکان‌ها، شهر و دهات گسترش می‌یابد. در این جنگ، ملت‌ها و مردم با خواست و اراده خود و قبول هزینه در معرض هدف قرار می‌گیرند. هدف این جنگ تغییر کارکرد و عملکرد دولت‌ها و ملت‌ها در پشتیبانی از دیگر دولت‌ها، و به ویژه کنترل افکار و اذهان عمومی مردم است، زیرا این ملت‌ها هستند که در اولین خط مقدم حمله دشمن قرار می‌گیرند. به گونه‌ای که این عقیده وجود دارد که اگر افکار و اراده عمومی را نسبت به موضوع یا جریان و پدیده‌ای بتوان اقتناع کرد یا به سمت خواسته‌های خود جهت‌دهی نمود مسلماً دولت‌ها تحت فشار افکار عمومی ملت‌ها به سوی اهداف دشمن سوق یافته و در آن جهت قرار خواهند گرفت. مخاطب این جنگ مردم کشورهای هدف، مردم خودی و نیروهای عمل‌کننده دشمن هستند. در عصر کنونی به دلیل پیچیدگی اجتماعی و اهمیت یافتن نقش رسانه‌های جمعی در ایجاد روابط افقی و عمودی در جوامع، کاربرد این وسایل در زمینه‌های فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و نظامی‌بیش از پیش مشهود است. کارکرد رسانه‌ها در تصمیم‌گیری‌های روزمره زندگی برای مردم هم سودمند و هم زیان‌آور است زیرا «رسانه‌های گروهی همچون تیغ دو دم هستند که می‌توانند پیوستگی و همگنی پدید آورند، قادر به وسعت بخشیدن و ژرف‌تر ساختن شکاف‌های اجتماعی هستند و هم می‌توانند بشارت‌دهنده توسعه باشند و هم بذر ایدئولوژی ضدتوسعه

را در فضای جامعه بپراکنند. آنها حس امنیت کاذبی را القاء می‌نمایند، ذهن‌ها را از مسائل عینی دور می‌سازد ضمن اینکه می‌توانند به‌ایجاد شور و شوق، حیات و بالندگی در یکایک اعضای جامعه که یکی از کارکردهای مثبت رسانه‌های جمعی است با انتقال و بیان واقعیت‌های جامعه و روشنگری در عرصه تهدیدات منافع ملی و نه گروهی و شخصی تحقق بخشند».

در مقابل، دیدگاه‌های منفی انهدام فرهنگ و تمدن بشری و محو دموکراسی و مخدوش بودن حریم آزادی‌های فردی و اجتماعی را ناشی از گسترش رسانه‌های ارتباطی می‌دانند. حجم وسیع کارکرد رسانه‌ها در جنگ رسانه‌ای در نبردهای نظامی و بحران‌ها متمرکز است به گونه‌ای که در بیشتر در موقعیت‌های جنگی مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد. رسانه‌ها در تمامی جنگ‌های قرن بیستم به مثابه ابزاری برای جنگ روانی و تبلیغات جنگی از سوی بسیاری از کشورها مورد استفاده قرار گرفتند در به جنگ جهانی دوم در حالی که نیروهای آلمان نازی در فیروزی ۱۹۴۳ شکست سختی خورده بودند، رادیوآلمان به دروغ‌پردازی مبنی بر مقاومت سربازان آلمانی در برابر سربازان اردوی سرخ مشغول بود. اما واقعیت این بود که نیروهای آلمانی در برابر رزم نیروهای روسی تسلیم شده بودند. بهره‌گیری آمریکا در جنگ ویتنام از رسانه‌ها و ابزارهای تبلیغی و رسانه‌ای و بهره‌برداری کرد، اما رسانه‌های آزاد از جنایات آمریکا در ویتنام افکار عمومی‌را به شدت تحت تاثیر قرار داد. سرانجام تصاویر تکان‌دهنده در سال ۱۹۷۲ منجر به عقب‌نشینی نیروهای آمریکایی در سال بعد شد.

در سال ۱۹۸۳، آمریکا در اشغال گرانادا با درسی که از جنگ ویتنام و عملکرد رسانه‌ها گرفته بود سیاست‌های رسانه‌ای خود را بازبینی و هدایت کرد و از ورود خبرنگاران به مناطق جنگی جلوگیری نمود. در سال ۱۹۹۱، در جنگ اول خلیج فارس نیز رسانه‌های غربی اجازه ورود به خطوط جنگی را پیدا نکردند. در جنگ کوزوو، ناتو هر روزه کنفرانس مطبوعاتی برگزار می‌کرد و در آن تصاویر از قیل تهیه شده را با چارچوب مشخص و معین در اختیار رسانه‌ها قرار می‌داد. در جنگ افغانستان نیروهای شرکت‌کننده در جنگ در قبال افکار عمومی‌دنیا شیوه سکوت و ضد اطلاعات را در پیش گرفتند. در سال ۲۰۰۳، در جنگ دوم خلیج فارس رسانه‌های تصویری از انحصار بی‌بی‌سی و سی.ان.ان بیرون آمدند و شبکه‌های نوظهور در صحنه‌های جنگ حضور یافتند. در این جنگ، به حوزه اینترنت به عنوان رقیب رسانه‌های مکتوب و الکترونیک توجه ویژه‌ای شد، به گونه‌ای که در آمریکا و اروپا میزان استفاده مردم از اینترنت به بالای ۷۰ درصد پس از آغاز جنگ رسید. از جمله دلایل رویکرد افکار عمومی به اینترنت افزون بر تردد در یک سویه بودن اخبار شبکه‌های غربی، پدیده وبلاگ‌نویسی جنگی توسط سربازانی بود که از خط مقدم و مناطق درگیر به انتشار اخبار، دیدگاه‌ها و خاطرات خود می‌پرداختند. این مسئله در فضای تبلیغاتی و روزنامه‌ای به آلت‌رناتیف مدیامعروف شد. نکته جالب توجه در این جنگ، بهره‌گیری چشمگیر از رسانه اینترنتی و استفاده از پست الکترونیکی (ایمیل) بود. در نخستین ساعت شروع جنگ بیش از ۱۱۶ میلیون ایمیل توسط شرکت امریکن آنلاین ارسال و دریافت شد.

در مجموع می‌توان گفت در جنگ ۲۰۰۳ آمریکا و انگلیس در اشغال عراق، این رسانه‌ها بودند که ابزار جایگزین نیروها و سلاح‌های جنگی در اختیار عملیات روانی نظام سلطه قرار گرفتند و بدین سبب معروف شد که در جنگ ۲۰۰۳ نبرد نظامی پیوست جنگ روانی بود.

از دیگر کارکردهای رسانه‌ها و سربازان آن در جنگ رسانه‌ای ظهور نوع جدیدی از خبرنگاران بود که از ماه‌ها قبل توسط پنتاگون آموزش دیده بودند و با اعزام به منطقه خلیج فارس و عراق همراه واحدهای نظامی در صحنه‌های نبرد حضور یافته و برابر دستورالعمل پنتاگون (دستورالعمل ۱۲ صفحه‌ای پنتاگون برای خبرنگاران از صحنه‌های جنگ خبر و تصویر تهیه و افکار عمومی‌را مستقیماً در جریان جنگ جنگ رسانه‌ای) خود قرار دادند. این گروه از خبرنگاران که تعدادشان بیش از پنجم تن بودند به خبرنگاران همراه معروف شدند. بیشترین خبرنگاران همراه متعلق به شبکه‌های بی‌بی‌سی، سی.ان.ان، و فاکس نیوز و ... بودند البته علاوه بر آنها، هزار خبرنگار نیز در عربستان، کویت و عراق مستقر شدند. با در نظر گرفتن خبرنگاران فعال در شمال عراق و مرز ایران و عراق این رقم به دو هزار خبرنگار در منطقه رسید. با توجه به کارکرد دو سویه رسانه‌ها و توان بهره‌برداری طرف‌های دیگر، مخالفان جنگ نیز از طریق تهیه و تولید پیام‌های اینترنتی، پایگاه‌های اینترنتی و انتقال پیام‌های الکترونیکی، به سازماندهی و اجرای تظاهرات ضدجنگ در اقصی نقاط جهان اقدام نمودند به گونه‌ای در یک روز بیش از ششصد شهر جهان شاهد بر پایی تظاهرات

همزمان ضد جنگ بودند. فعالیت‌های ویژه رسانه‌ای، مخالفان جنگ، نفوذ در سایت‌های کشورهای حامی جنگ، سایت‌های نظامی و خبری، قرار دادن پیام‌های ضدجنگ و حتی حمایت از جنگ، بمباران الکترونیکی صندوق‌های پستی اینترنتی ایجاد پارازیت و اختلال و ... بود. تلاش خبرنگاران همراه جهت‌دهی افکار عمومی که با ارسال گزارش‌ها و تصاویر مستقیم از صحنه‌های جنگ انجام می‌شد پس از مدتی مورد بی‌مهری مخاطبان قرار گرفت زیرا اخبار آنان یا نیمه‌کاره بود و یا کاملاً غلط بود. این امر، که بی‌طرفی آنان را مورد سؤال و تردید قرار داد و اخبارشان را بی‌تاثیر کرد.

بهره‌گیری از مدرن‌ترین تجهیزات پوشش رسانه‌ای به منظور پخش زنده جنگ و حتی نمایش صحنه‌های حملات شبانه برای بینندگان از کارکردهای جدید رسانه‌ها در آغاز قرن بیست و یک بود. استفاده تروریست‌ها از رسانه‌ها در جهت اجرای مقاصد خود با تهیه و پخش فیلم، تصویر و صدای گروگان‌ها و لحظات گروگان‌گیری، انفجارها و پخش پیام‌ها؛ هدف تاثیرگذاری بر افکار عمومی و تصمیم‌سازی، جزء اقدامات رسانه‌ها در آغاز این قرن به شمار می‌رود.

فرماندهان جنگ رسانه‌ای، استراتژیست‌های عملیات روانی و متخصصان تبلیغاتی و کارگزاران رسانه‌ای بین‌المللی می‌باشند. اما سربازان این جنگ در ظاهر، نویسندگان، خبرنگاران، مفسران، تصویربرداران، تولیدکنندگان خبری و مطبوعاتی، کارگردانان، تهیه‌کنندگان و عکاسان رسانه‌ها هستند. سلاح و تجهیزات این سربازان نیز رادیو، تلویزیون، اینترنت، ماهواره، خبرگزاری‌ها، دوربین‌ها، کاغذ و قلم و دستگاه‌های چاپ و نشر و ... می‌باشد. لیکن واقعیت آنست که در پشت صحنه عملیات رسانه‌ای، سیاست رسانه‌ای قدرت‌ها و نظام سلطه به مثابه هدایت‌دهنده این حرکت قرار گرفته است که به صورت رسمی و سازمان‌یافته اما پنهان با اختصاص بودجه‌ای سری توسط سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی و سرویس‌های جاسوسی و تشکیلات ویژه نظامی هدایت می‌شود. بخش دیگری از متولیان و رهبران رسانه‌ها صاحبان پول و سرمایه‌ها هستند، آنان به منظور افزایش سرمایه‌های بی‌حد و حصر خود جنگ رسانه‌ای به راه می‌اندازند و ملت‌ها را برای مصرف کالای خود و یا گرایش به سوی خود راهبری می‌نمایند.

بنابراین جنگ رسانه‌ای را در جهت تضعیف کشور هدف و بهره‌گیری از توان و ظرفیت رسانه‌ها برای به دست آوردن منافع تعریف می‌کنند. جنگ رسانه‌ای از برجسته‌ترین مولفه‌های جنگ نرم به شمار می‌رود. با وجود اینکه که جنگ رسانه‌ای بیشتر در میادین نبرد نظامی کاربرد دارد اما از اهمیت آن در دیگر زمان‌ها کاسته نمی‌شود، زیرا هدف جنگ رسانه‌ای کنترل و تغییر اذهان و افکار عمومی مردم و تحت تاثیر قرار دادن مخاطبین است. جنگ رسانه‌ای کارکردهای مختلف منفی و مثبت دارد که از آن در جهت تحقق جامعه مدنی بعنوان رکن چهارم دموکراسی نام می‌برند. بهره‌گیری سلطه خواهان و در رأس آن امریکا از رسانه‌ها در جهت تسلط بر ملت‌ها نمونه‌های فراوانی دارد که می‌توان بر راه‌اندازی جنگ رسانه‌ای در ویتنام، گرانادا، بالکان، کارائیب، افغانستان، جنگ اول و دوم خلیج فارس و ... اشاره نمود و از حجم وسیع اقدامات رسانه‌ای در جنگ اخیر به عنوان استراتژی قدرت طلب در به کارگیری روش‌ها، تکنیک‌ها و ابزارهای نوین یاد نمود، در این خصوص می‌توان به که استفاده از خبرنگاران همراه که بیش از پنجاه تن از آنان در جزو تانک‌های نظامی همراه نیروها وارد جنگ میشوند، اشاره کرد. واقعیت آنست که در پشت صحنه عملیات رسانه‌ای، اهدافی به عنوان سیاست رسانه‌ای قدرت‌ها قرار گرفته است که به صورت رسمی و سازمان یافته اما پنهان با بودجه‌های سری توسط سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی و سرویس‌های جاسوسی رهبری می‌شود.

فرماندهان جنگ رسانه‌ای استراتژیست‌های عملیات روانی و متخصصان تبلیغاتی و عملیات روانی و کارگزاران رسانه‌ای بین‌المللی می‌باشند. جنگ رسانه‌ای از ویژگی‌هایی همچون توجیه و اجرای عملیات روانی از طریق بحران‌سازی، سیاه‌نمایی و تحریک افکار عمومی مخاطبین و جامعه در جهت رسیدن به اهداف برخوردار است. صاحبان قدرت برای اجرای سیاست‌های خود روش‌هایی را در جهت انحصاری نمودن رسانه‌ها به اجرا می‌گذارند و در این رابطه از روش‌های پنهان‌کاری، حمله و انهدام هدف، برچسب‌زدن، فرض و تصور پیش‌گیرانه، ظاهرسازی، کوچک‌نمایی، توازن نادرست و عدم پیگیری استفاده می‌کنند. رسانه‌ها ویژگی‌های خاصی نیز دارند، از جمله اینکه گفتمان را حیاتی‌ترین حوزه و سلاح می‌دانند و متقاعد ساختن یک نفر برای پیوستن به خودی، را بسیار ارزان‌تر از کشتن او می‌دانند و کلمات را کم‌هزینه‌تر از مرمی می‌پندارند. در این راستا، از ابزارهای متنوع و مدرن رسانه‌ای در گروه‌های مختلف دیداری، شنیداری و نوشتاری بهره می‌برند. مسئولان و دست

اندرکاران رسانه‌ها ی جهان سوم مسئولیت دارند در مقابل سیل عظیم هجوم رسانه‌ای و عملیات روانی قدرت پرستان تمهیدات و تدابیر مناسبی اتخاذ کنند و ضمن مقابله و خنثی‌سازی اقدامات رسانه ای دشمن نسبت به مقابله و هجوم به ارکان و اراده رسانه‌ای آنان اقدامات شایسته‌ای را به اجرا گذارند. تبلیغات شامل استفاده ماهرانه از تصاویر شعارها و سمبول‌هایی است که با پیش داورها و احساسات ها بازی می‌کند. لذا در آن، پیام‌های مربوط به یک دیدگاه، با هدف نهایی پذیرش داوطلبانه آن از سوی مخاطب، به وی ارائه می‌گردد.

استفاده از روش‌هایی نظیر اتهام بستن هراس طرح ادعاهای دروغ، پرداخت رشوت به روزنامه‌ها و مجلات و شبکه‌های رادیویی و تلویزیونی برای ارائه اخبار و مطالب جهت دار، به همراه بهره گیری از کارشناسان و تبلیغاتچی‌های متخصص در فروش کالاهای مصرفی، تاریخچه‌ای پر فراز و نشیب در دهه‌های اخیر داشته است. در آستانه حمله آمریکا به خاک عراق، دولت این کشور که از پیروزی های خود در افغانستان به وجد آمده بود، با بهره گیری از انواع تبلیغات روانی، تلاش نمود تا زمینه این تجاوز را در جهان عرب به وجود آورد. البته نظر سنجی‌های مختلف نشان داده‌اند که آمریکا هرگز نتوانسته در میان جامعه عرب به ویژه جوانان، به محبوبیت قابل توجهی دست یابد. همان طور که آفیکینودوز بازیگر فیلم «کازابلانکا» موزیانه به باز پرس فاسد پولیس «لوییس رینولت» می گوید: «من شوکه شدم»، کاخ سفید هم اعلام نمود، به دلیل اینکه یکی از موسسات طرف قرارداد پنتاگون با اعطای رشوت به روزنامه نگاران عراقی، به انتشار تبلیغات جهت دار در روزنامه‌های عراق پرداخته، شوکه شده است.

اما سخنگوی کاخ سفید حاضر به افشای نام این موسسه آمریکایی نشد. البته شهروندان آمریکایی نیز باید شوکه شوند، هنگامی که بفهمند، همین افراد، حداقل به دو روزنامه نگار آمریکایی مبالغی پرداخته‌اند تا در نشریات خود مقالات و مطالبی در حمایت از دولت حاکم منتشر کنند و به علاوه، با حضور در برنامه‌های تلویزیونی چند شبکه محلی، به کاری که تبلیغات جهت دار خوانده می‌شود، بپردازند. البته کنگره و یا رسانه‌های ملی نباید در قبال استفاده از تکنیک‌های تبلیغاتی که سابقه آن به دوره جنگ جهانی اول باز می‌گردد و از سوی دولت آمریکا و سایر دولت های دنیا از آغاز پیدایش رسانه‌های جمعی مدرن به کار گرفته شده است، شوکه شوند. این حمایت‌ها در مقابل شکنجه زندانیان و یا استراق سمع‌های غیرقانونی، بسیار کم اهمیت خواهد بود، به ویژه اینکه سوء استفاده از قدرت در این ملت (آمریکا)، حقیقتی است که باید واقعا از آن ترسید. مشکل اصلی در مورد اقدامات تبلیغاتی نائشیانه دولت ایالات متحده در عراق این است که آنان در منطقه‌ای از دنیا به فعالیت‌مشغولند که تهدید و یا خرید روزنامه‌نگاران از سوی صاحبان قدرت، چندان سابقه‌ای ندارد. در این وضعیت، به سختی می‌توان ادعا کرد که فرماندهان اردوی آمریکا در عراق نیز از همان قواعد استفاده شده در داخل ایالات متحده بهره می‌برند. اما روش‌های تبلیغاتی موفق گذشته اینک در عراق فاقد کارایی لازم هستند. نکته قابل تامل این است که دولت بوش در تبلیغات خود برای مردم آمریکا، در برابر تبلیغات انجام گرفته برای اعراب، موفقیت بیشتری داشته است. سابقه تبلیغات گسترده و جهت دار به سال‌های جنگ جهانی اول باز می‌گردد. درس‌های آموخته شده از تبلیغات خام و ناپخته آن دوره، از سوی کارشناسان بخش‌های فنی الکترونیک در دنیای رسانه‌ها مطرح شده بود. با سوابق این امر، تبلیغات بیش از هر چیز بر احساسات تاثیر می‌گذارد و اغلب با نادیده گیری دلایل و واقعیت‌ها، به روان و اندیشه مخاطب می‌رسد. تبلیغات یک بازی فکری است و تبلیغاتچی‌های ماهر با احساسات عمیق شما بازی و از ترس‌ها و پیش داورهایتان سوء استفاده می‌کنند.

دو پژوهشگر عرصه تبلیغات آنتونی پراتکانیس و الیوت آرونسون تبلیغات مدرن را «ارائه پیشنهادی های گسترده» و یا «تاثیرگذاری با استفاده از دست‌کاری سمبول‌ها و روان شناسی فرد» می خوانند. آنان می‌گویند: «تبلیغات شامل استفاده ماهرانه از تصاویر شعارها و سمبول‌هایی است که با پیش داورها و احساسات ما بازی می‌کند. لذا در آن، پیام‌های مربوط به یک دیدگاه، با هدف نهایی پذیرش داوطلبانه آن از سوی مخاطب، به وی ارائه می‌گردد.» ترس بهترین اسلحه تبلیغاتچی‌هاست. ترس از وقوع یک حادثه دیگر از نوع آنچه در ۱۱ سپتامبر به وقوع پیوست، تقریبا در تمام پیام‌های ارائه شده از سوی کاخ سفید وجود دارد. اتهام بستن، سلاح منتخب دیگری است که از سوی تبلیغاتچی‌های دولت آمریکا استفاده می‌شود. آنها در سالهای جنگ جهانی اول، آلمانی‌ها را مردمان قبائل هون می‌خواندند. در دوره جنگ جهانی دوم و جنگ ویتنام، اتهام بستن هایی مثل انسان‌ها و

زردهای کثیف به رسانه‌ها راه یافت و بر چسب‌امروز «تروریست» است که به ندرت در سخنان سردمداران کاخ سفید، استفاده نمی‌شود. در سال‌های جنگ جهانی اول، امریکایی‌های آلمانی تبار، شیطان خوانده می‌شدند و در جنگ دوم، امریکایی‌های جاپانی تبار، در اردوگاه‌هایی متمرکز اسکان داده شده بودند. مردمان امریکایی مسلمان نیز اغلب احساس می‌کنند که در کانون حمله رسانه‌های جمعی این کشور قرار گرفته‌اند. تبلیغات در هنگام جنگ، به صورتی غیرقابل اجتناب بر سمبول‌ها و تصاویر متمرکز است. پرچم کشور به اهتزاز می‌آید، شجاعت در میدان‌های نبرد ستایش می‌شود و منتقدان جنگ به صورت افرادی که از وطن خویش و نیروهای نظامی میهن‌شان متنفرند، نشان داده می‌شوند. بر دین تأکیدی ویژه می‌شود و رسانه‌ها به گونه‌ای جذاب، بر حمایت پروردگار از کشورشان تأکید می‌کنند.

تبلیغات موفق از ابزارهایی مقدماتی نظیر اتهام بستن، ایجاد هراس، تکرار یک پیام ساده برای دفعات متعدد، تا هنگامی که در اذهان مخاطبان پیام رسوخ کند، بهره می‌گیرند؛ حتی هنگامی که درگیری‌ها فروکش می‌کند، آثار و نتایج این تبلیغات همچنان بر روی مخاطبان باقی می‌ماند. همان طور که هنوز هم میلیون‌ها نفر از مردم آمریکا معتقدند که عراق دارای سلاح‌های کشتار جمعی بوده، صدام حسین و گروه القاعده با هم همکاری داشته‌اند و بالاخره یک عراقی در میان تروریست‌های حادثه ۱۱ سپتامبر بوده است. درگیری‌های امروز دیگر نظیر جنگ دموکراسی غربی با نسل کشتان آلمان نازی و یا جاپانی‌های جنگ طلب، هویت مشخص و روشنی ندارد. جنگ ما علیه تروریسم (که بی‌تردید یک اتهام بستن تبلیغاتی است) علیه دشمنی نامریی با عناصری در سایه صورت می‌گیرد که هیچ یک از آنان ملت و یا اردوی ندارد. این جنگ هیچ گاه پایان نمی‌یابد. (همان طور که هر گاه رئیس جمهور سخن از پیروزی به میان می‌آورد، روز بعد بمبی منفجر می‌شود.) کشوری که دائماً خود را در خط مقدم جنگ قرار داده است، به صورت مداوم، بیشتر آنچه را که به او گفته می‌شود، می‌پذیرد؛ تا اینکه دروغ‌گو زمانی رسوا شود و مخاطبان هم دریابند که آنچه به آنان گفته می‌شده است، دروغ و یا نیمه درست بوده‌اند؛ حقیقتی که در اکثر تبلیغات روی می‌دهد. این دروغ‌ها، دولت بوش را در خلال انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۴ میلادی یاری داد؛ اما اعتبار رئیس جمهور با ورود بحران اشغال عراق به چهارمین سال متوالی خود، وضعیتی نزولی یافت. مدت کوتاهی پس از بحران ۱۱ سپتامبر، پیش از تصرف عراق، دولت بوش تلاش نمود تا در یک برنامه گسترده، «مارک آمریکا» را در خاورمیانه مطرح کند.

جمعه، ۲۴ اپریل ۲۰۰۹

توجه!

کاپی و نقل مطالب از «اصالت» صرف با کسب مجوز کتبی از «اصالت» مجاز است!

کلیه ی حقوق بر اساس قوانین کپی رایت محفوظ و متعلق به «اصالت» می باشد.

Esalat2006©Copyright

www.esalat.org